

تور انصاف

تک شماره ۶ ریال

جمعه بیستم دی ماه ۱۳۳۰

شماره ۴۳۹



چگونه دکتر مصدق، ترومن، چرچیل، امینهاورد و مک آرتورا شکست داد؟ (صفحه ۴ را بخوانند)

نظارت در انتخابات

سرفصل از موضوع نظم و میانه‌روی فنی که از نظر سیاسی حائز اهمیت است نظارت در انتخابات از نظر حکومت ملی وعادت کردن مردم با اجرای این وظیفه و استحکام پایه‌های حکومت ملی یکی از مسائل مهمی است که باید در این مملکت اجرا شود و انتخابات بصورت آزاد و حقیقی در آید.

اگر سرفصل اصلاحات اساسی مملکت را بپرسند و بخواهند بدانند که اصلاح را از کجا شروع نمایند همه انگشت روی انتخابات می‌گذارند اصلاح اقتصادی اصلاح تشکیلات اداری اصلاح مالیاتی اصلاح اجتماعی اصلاح قضائی و عدالتی همه موکول با انتخابات آزاد و مجلس خوب است هر کس توقع دارد بدون مجلسی مرکب از نمایندگان حقیقی مردم دولتی روی کار نیاید که بایگانان بچنگد با اصلاحات اساسی داخلی را شروع کند خیالی خام و آرزونی باطل کرده است.

اصلاح انتخابات مراحل مختلفی دارد که یکی از آنها عدم مداخله مأمورین دولت است و با عدم مداخله مأمورین دولت نفس انتخابات تمام نمیشود حوزه بندیها غلط است حوزهها باید کوچک شود و در هر حوزه یک نفر باید انتخاب شود. مردمی که حق رأی دارند باید تشخیص و قیلا اعلام شوند و صاحب کارت مخصوص باشند اشخاصی که میخواهند وکیل شوند باید از طرف یک حزب باعهده زیادی نامزد شوند و مبلغی بخرانه دولت بپردازند که اگر توفیق نیافتند آن مبلغ را بفتح دولت ضبط کنند تا از تعداد اشخاصی که صاحب رأی نیستند و خود را نامزد میکنند کاسته شود.

مردم را باید سواد خواندن و نوشتن آموخت تا خودشان روی ورقه اسم وکیل را بنویسند، مدت گرفتن رأی باید دوزده ساعت بیشتر نباشد و اشخاصی که با تطبیع و تهدید و اذیت انتخابات میشوند باید تعقیب شوند. آنچه که بصورت شوخی بلکه طوری که عامه مردم بفهمند دور این طرز انتخابات سر آمده است.

نامزدهای انتخاباتی عادت کنند که در حوزه های انتخاباتی خود مسافرت نمایند برای مردم صحبت کنند عامه را از عقائد و افکار خود آگاه سازند. نظارت در انتخابات کار اشخاص معین نیست که از طرف دولت یا مجلس معین شود این وظیفه مردم است که با چشم دل نظارت کنند و فهمانند که بموضوع علاقه دارند والا يك كميسيونى بنام نظارت در انتخابات جانشین دولت میشود و همان اعمال نفوذ و نظری را که دولت می‌کند کمیسیون میکند. در هر دوره انتخاباتی يك مقامی اعمال نفوذ می‌کرده و گاهی شاهزادگانی نخست وزیر وقتى وزیر دربار دوره ئی رئیس ستاد حالا همان اقتدار در کمیسیون نظارت انتخابات نمر کر پیدا میکند.

نظارت در انتخابات وظیفه مردم است و این حق را نمیشود از هیچ کس گرفت و هیچ کس وا گذاشت همه باید بفهمند که همه ناظر اعمال آنها هستند و کوچکترین کار آنها از زیر چشم قدام مردم پنهان نیست.

اگر نظارت واقعی در انتخابات بوسیله مردم عملی شود هیچ آدم بد و نامناسبی جرئت نمی‌کند خود را نامزد انتخابات نماید و در معرض افکار عمومی قرار دهد. مردم تنها روزنامه نویس ها و کلا سیاستمداران نیستند مردم یعنی همه؛ آن معنی که در ده جاه کار میکنند و آن آهن کوبی که روی شیر وانی چکش میزند باید بر انتخابات نظارت نماید وکیل باید پسند مردم باشد مردم او را بشناسند، باز احترام بگذارند او را از خود بدانند.

در خانه وکیل باید روی مردم باز باشد وقت وکیل مال مردم است و کیلی که از رو برودن با مردم برسد وکیل مردم نیست با نظارت چند نفر بخصوص انتخابات صحیح از آب بیرون نیاید ممکن است جماعت زیادی از مردم مخالف بکنفر باشند ولی باید اکثریت مردم طرفدار شخص منتخب باشند. بعد از این اشخاصی که وارد کار انتخابات میشوند باید باتکاء افکار عمومی و شناسائی در محل خود را نامزد نمایند و این نوع نظارتها که در حدود دست و پندشگری است باید موقوف شود.

روی جلد

جدید پش نخست وزیر ایران يك فرش قیس برای نخست وزیر مصر فرستاد و اکنون نخست وزیر مصر، يك كمدان مرمقیتی از آثار مصر قدیم بنحسب وزیر ایران هدیه کرده است. این كمدان مرمق منطلق پومان فراغت است و در سال ۱۹۳۲ در راهرو های زیرزمینی اهرام «سفره» کشف شده است. در عکس روی جلد، این كمدان را در برابر كتر صدق می‌بینید. تصویر فرشی که مصدق برای ناس پاشا فرستاده، در زمینه روی جلد است.



آرامش در تبریز

بر خلاف آنچه شهرت داده بودند اخبار واسله از تبریز حکایت از آرامش فوق العاده در حین جریان انتخابات می‌نماید این سکوت مدیون وطن پرستی مردم وطن دوست آذربایجان و تدبیر رجال تبریز امتثال کتب و امیر صفر اسکندری است که در ساحل رود ارس نحو استند مردم را بهم انداخته برای ملت و مملکت خود در دسر فراهم سازند.

نوبت انتخابات

بزودی نوبت نمایندگان دوره هفدهم به بازار بهارستان میرسد و بصورت میرود زنجان باطالش و کلای خود را معرفی نمایند.

انتخابات جنوب و غرب

دولت تصمیم گرفت که انتخابات نواحی جنوب و غرب را هم شروع کند اینک گفته شده است در خوزستان فعلا انتخابات نمیشود اینطور نیست در قطعی از خوزستان که حکومت نظامی برپا است انتخابات فعلا عقب می‌افتد.

وزیر کشور

در انتخاب وزیر کشور بیشتر نظر روی امیرعلائی و امیرهمایون بوشهری است.

جواب استیضاح

چهار دسته از رجال و مصلحین با دستور و دیکت نخست وزیر مشغول تهیه جواب استیضاح اقلیت می‌باشند ضمیر مامگوبه نخست وزیر از فرصت استفاده کرده بعنوان جواب استیضاح میخواهد يك مامور بزرگ سیاسی داده تاریخچه سیاسی و اقتصاد سیاسی مملکت را در یک قرن اخیر روی تریبون باز کند و شاید نسبت برویه سیاسی بسیاری از رجال گذشته اعتراض نماید.

رو به مرتقه پاسخ استیضاح یکی از شاهکارهای دکتر مصدق خواهد بود و شاید فصل الختام دیوان سابق و مطلع يك فصل نو باشد.

انتخابات تهران

اخبار و انتشاراتی که دو باب اختلافات جنبه ملی ذکر میشود ست و ضیف است.

افرادى از جنبه ملی شاید برای نامزد شدن در تهران مناسب بوده اند ولی عمل آنها جمعی است یعنی تجمیعی که کرده اند برای تمام نامزدها است اشخاص متفرق ممکن است رأی کم و زیاد بدهند ولی از نظر تشکیلاتی برای هیچ يك فرق نمیکند.

بین افراد خارج از جنبه ملک مدنی يك کتر معظمی معسودی - کشاورز صدر - امام جمعه - راشد خیلی جلو هستند.

در حوزه روحانی قم پایه کلام جدیدی برای رد ترهات ماتریالیستها گذاشته میشود

در حوزه روحانیت قم از مدتی پیش هیئت از علماء و دانشمندان که آشنائی ب فلسفه و علوم جدید داشته و باحوال حکماء و متکلمین اسلام آشنائی کامل دارند مأمور شده اند که کتب ضاله ایراکه کمونیستها در ترویج فلسفه مادی و بر ضد دین و آئین مقدس اسلام انتشار داده اند مورد مطالعه قرار داده و با توجه بحقایق آئین مقدس اسلام ردی بر این ترهات بنویسند بطوری که یکی از روحانیون متورقم بنظر نگار ما اطلاع داده کار این هیئت با موفقیت و دقت هر چه نامتربیشرفت دارد و اکنون به همت این روحانیون دانشمند پایه (کلام جدیدی) برای رد نوشته های کمونیست ها گذاشته شده است.

روحانی مزبور ضمن گفتن این خبر اظهار داشته بود برای کسانی که بتاریخ اسلام آشنائی دارند این جملات نازکی ندارد، بیفتراضان و نوشته های مادبون جدید نظیر همان گفته ها و نوشته های زنداقه و ملحدین و شاکین گذشته است که همه را علماء و دانشمندان اسلام با قدرت بیان و منطق رد کرده اند.

تحریر یگان در مرز شمال

در تریبکی مرز ایران و شوروی، در کیند قابوس تحریرات دامنه داری برای ایجاد بلوا، صورت میگردد این تحریرات بیشتر بدست عمال شوروی در مرز، انجام میشود و بخصوص در این موقع که مبارزه های انتخاباتی شروع شده است، در محافل تهران بیم آن میرود نقشه های شوروی برای آشوب کردن این نقطه حساس مرزی، موفقیت پیدا کند.

رابطه با ایران

دولت مصر در تهران بوسیله سفارت مصر و دو قاهره، بوسیله سفارت ایران، کوشش دارد روابط سیمبانه‌تری با دولت ایران برقرار سازد و دوستی ملت ایران را برای خود محفوظ دارد نوسرا در دنیای سیاست امروز رابطه مصر با بیشتر کشورها تیره و با قطع شده و حتی اخیر مصر از دولت شوروی هم مبدل بیاس گرفته است. پس او آنکه اختلافات بین مصر و انگلستان شدید شد، یکی از وزرای مصر سفارت شوروی در قاهره رجوع کرد و اظهار تمایل بفرقراری روابط سیمبانه‌تری نمود. طبق اطلاع محافل سیاسی، جوائی که این وزیر از سفارت مصر شتیه این بود: «وقتی اختلافات شما با انگلستان رفع شد، ما را فراموش نمیکند و این سیاست بدرد مانمخورده و نیز سفارت شوروی شرایطی برای ایجاد روابط تریبکتری بین دو کشور پیشنهاد کرده بود که یکی از آنها، دادن آزادی کامل بعمليات کمونیست ها در مصر بود. این شرط را دولت مصر قبول نکرد و روابط بین دو کشور همچنان در حال عادی باقی ماند. اکنون رابطه مصر با ترکیه نیز تیره است و هر دو کشور، سفرای خود را احضار کرده اند. نوری سید نخست وزیر عراق میخواست بین انگلستان و مصر، میانجی بشود ولی وزیر خارجه مصر با اظهارات تندى که بر ضد عراق کرد، اکنون رابطه عراق را هم با مصر تیره نموده است. رابطه مصر هرگز با کشورهای عراق اردن خوب نبوده و حالا هم عربستان سعودی در سفندشنان مصر است در حالیکه رابطه مصر با هندوستان نیز خوب نیست. رابطه مصر و پاکستان خوب بود آنها اخیراً بهم خورد و علت آن این است که دولت پاکستان از شناختن پادشاه مصر، بعنوان پادشاه مصر و سوادای خودداری کرده است. یونان هم وزیر مختار خود را از مصر احضار کرده و یوگوسلاوی هم بر اثر اختلاف بازرگانی با مصر، روابط نیکویی با این کشور ندارد. چین کمونیست و آرژانتین و اسپانی و دانمارک هم کفورت هائی با مصر دارند و تنها دولت امریکاست که سعی دارد روابط خود را با مصر سیمبانه نگهدارد ولی این روابط نیز اغلب دستخوش تشدد هائی واقع میشود چنانکه مطبوعات و دولت مصر، امریکارا متهم باین کرده اند که کفش بیای انگلستان است و باین کفش، منافع ملک مصر لگد میشود.

ثروت در خرمشهر و تهران

۱- اکنون مقدار زیادی از ثروت ایران، در گمرک خرمشهر و تهران، خوابیده است در زیر باران و آفتاب فاسد میشود و هیچ اقدام مؤثری برای ترخیص آن بعمل نیامد. سه نوع کالا، اکنون در گمرک خرمشهر و تهران، وجود دارد.

۲- کالاهائی که در مقابل اعتبار غیر قابل برگشت وارد شده است و بازرگانان ایرانی باید پول ریالی بیابک بدهند و پس از آن پول عرواض گمرکی، کالاها را ترخیص کنند.

۳- کالا هائی که در مقابل اسناد وثیقه حمل شده و ریاضی بلور گران پول آنرا بیابک بپردازند، اسناد کالاها را از بیابک بگیرند پس از پرداخت عوارض، کالاها را ترخیص کنند.

۴- کالاهائی که در مقابل فروش امواتی حمل شده و ریاضی مخصوصی، پول آن پرداخت گردد. از طرف بازرگانان وارد کنندگان برای ترخیص این سه نوع کالا بعمل نیامد و علت آن، این است

۱- نبودن پول در دست تجار برای پرداخت تعهدات. ۲- ترقی دلار ۳- عدم اطمینان از اینکه این کالا بفروش برسد.

بر اثر این وضع، علاوه بر آنکه ثروت عمده ای در زیر باران آفتاب در حال فاسد شدن است، باعتبار بازرگانان ایرانی در خارج نیز لطمه شدیدی وارد شده است و چون بازرها نیز در رابطه بعضی از بازرگانان ایرانی با شرکت های خارجی بد قولی شده است، بیشتر شرکت های خارجی دیگر حاضر نیستند جز در برابر اعتبار غیر قابل برگشت، با بازرگانان ایرانی معامله نمایند.

فرماندهی خاور میانه

مسئله ایجاد فرماندهی خاور میانه در برابر حملات احتمالی دولت شوروی باین ناحیه و اتخاذ يك سیاست مشترک دفاعی از طرف کشور های خاور میانه، همچنان در لندن دنبال میشود.

خبر هائی که از محافل سیاسی لندن کسب شده حکایت از این دارد که فعلا این مسئله با مخالفت دولت مصر روبروست ولی وقتی اختلافات بین انگلستان و مصر رفع شد، دولت ترکیه اصرار خواهد کرد فرماندهی خاور میانه با ترکیه باشد زیرا ترکیه «رأین قسمت از دنیا» دارای قوتش ایش است. اما در همین محافل اضافه میشود که دولت انگلستان باین نظر مخالفت جدی خواهد کرد زیرا اصولاً ایجاد فکر فرماندهی خاور میانه، در مغز مقامات نظامی انگلیس بوجود آمده تا انگلستان، بران حفظ سیاست های خود در خاور میانه، این فرماندهی را بعهده بگیرد و اکنون حاضریت فرماندهی را بکسب ترکیه بسیار.

چگونه دکتر مصدق بزرگترین مرد سال ۱۹۵۱ شناخته شد؟

مصدق، جمعی از رجال دنیا از جمله چرچیل، ترومن، ایزنهاور و مک آرتور را عقب زد تا توانست بعنوان بزرگترین مرد سال شناخته شود

بزرگترین مرد سال مجله تایم امریکا چگونه انتخاب میشود؟
حوادث سال ۱۹۵۱ در این صفحه خلاصه شده است



ایزنهاور فرمانده نیروهای اروپا فوت قلب مردم اروپا داد ولی مرد سال نشد



مک آرتور خدای سابق خاور دور بزرگترین سرباز امریکا بود ولی مرد سال نشد



«مصدق، مرد سال بانوه اش....»

سیاسی جهان مرجع داشته وی را بعنوان «مرد سال» انتخاب کرده است. از جمله سایر رجالی را که با دکتر مصدق مقایسه نموده اند باید «دین آچسن» وزیر امور خارجه امریکا را اسم برد. «تایم» در این زمینه مینویسد سال ۱۹۵۱ سالی نبود که بتوان دین آچسن را انتخاب کرد از جمله اقدامات بزرگ سیاسی که در طول سال ۱۹۵۱ صورت گرفت عملیات «جان فاستردال» را باید اسم برد که در حقیقت کارگردان کنفرانس صلح با ژاپن محسوب میگردد ولی پیمان صلح با ژاپن در واقع مقدمه کار محسوب میگردد زیرا موفقیت آن در آینده منوط بر روابط بین امریکا و ژاپن خواهد بود. «ماتیس» رییس هیئت نمایندگان امریکا در خاور دور و سربازان شجاع وی نیز آنچه را که بیشتر میتواند انتظار داشته باشد و بلکه خیلی بیش از آن هم در خاور دور انجام رسانیدند ولی متأسفانه هنوز قضیه «کره» از روزی از روزها در سرزمین کوهستانی بین بغداد و دریای خزر، مردی از خانواده اشرافی زندگی میکرد. این نجیبزاده پس از یک عمر مبارزه با رولش حکومت، سرانجام به تخت وزیری رسید و در ظرف چندماه دنیای را با اقتدار، کردار، شوخیا، اشکها، و خشم و غضبش تکان داد. در مسائل خارجی نخست وزیر ایران یک سیاست محکم را تقبیل میکرد، تا حدی که چراغ دیوانهای دادگستری و شوراها را بین المللی در هزاران فرسنگ دورتر، تا دل شب میسوخت و دولت های دیگر سعی و اهتمام میورزیدند تا بدون آنکه بخودشان لطمه ای وارد شود مطابق میل و دلخواه او رفتار کنند. بدین ترتیب نجیبزاده کهنسال معروفترین شخصیتی شد که ملت تاریخش در طول قرون بوجود آورده بود. وی محمد مصدق نخست وزیر ایران در سال ۱۹۵۱ و بزرگترین مرد سال بود که شهرزاد افسانه ای را بگارت واداشت و سیل اشک او یکی دیگر از ستونهای امپراطوری عظیمی را درهم ریخت، مصدق مظهر میلیونها نفر از افراد داخل و خارج بود که از طرف آنها سخن می گفت، غریب با تمام قدرتی که در سال ۱۹۵۱ داشت در مقابل رهبر بیمار و گریبان یک کشور کوچک توانست کاری انجام دهد، مصدق که از نظراسول و مبنای غریبی، یک سیاستمدار سخت و خطرناک بشمار میرود، نمونه خوبی از سیاستمداران است که دول غریبی میبایستی در خاور میانه با آنها کار کنند. جرج واشنگتن ایران محتملادر سال ۱۸۷۹ متولد شده است، مادرش شاهزاده خانمی از سلسله قاجار و پدرش مدت سی سال وزیر دارایی ایران بود. روز هشتم مارس ۱۹۵۱ پس از قتل علی رزم آرا نخست وزیر مقتدر ایران که از دول غریبی جانبداری میکرد مصدق پیشنهاد خود را برای ملی شدن نفت به مجلس ایران تسلیم کرد. پس از چند هفته سیل احساسات ضد غریبی وی را به تخت وزیری رساند. ملی شدن صنعت نفت را شروع کرد و در حالیکه دهان انگلیسی ها از تعجب باز ماند، کار خود را آقدر ادامه داد که کار به بیرون کردن کارمندان فنی انگلیسی از ایران کشید. بعقیده وی بهتر است ایران و ایرانیمانان تا بدست آنها نماند و ایران را ویران و استعمار کرده اند یافتند.

قهرمان سال ۱۹۵۱ از نظر تایم

روزی از روزها در سرزمین کوهستانی بین بغداد و دریای خزر، مردی از خانواده اشرافی زندگی میکرد. این نجیبزاده پس از یک عمر مبارزه با رولش حکومت، سرانجام به تخت وزیری رسید و در ظرف چندماه دنیای را با اقتدار، کردار، شوخیا، اشکها، و خشم و غضبش تکان داد. در مسائل خارجی نخست وزیر ایران یک سیاست محکم را تقبیل میکرد، تا حدی که چراغ دیوانهای دادگستری و شوراها را بین المللی در هزاران فرسنگ دورتر، تا دل شب میسوخت و دولت های دیگر سعی و اهتمام میورزیدند تا بدون آنکه بخودشان لطمه ای وارد شود مطابق میل و دلخواه او رفتار کنند. بدین ترتیب نجیبزاده کهنسال معروفترین شخصیتی شد که ملت تاریخش در طول قرون بوجود آورده بود. وی محمد مصدق نخست وزیر ایران در سال ۱۹۵۱ و بزرگترین مرد سال بود که شهرزاد افسانه ای را بگارت واداشت و سیل اشک او یکی دیگر از ستونهای امپراطوری عظیمی را درهم ریخت، مصدق مظهر میلیونها نفر از افراد داخل و خارج بود که از طرف آنها سخن می گفت، غریب با تمام قدرتی که در سال ۱۹۵۱ داشت در مقابل رهبر بیمار و گریبان یک کشور کوچک توانست کاری انجام دهد، مصدق که از نظراسول و مبنای غریبی، یک سیاستمدار سخت و خطرناک بشمار میرود، نمونه خوبی از سیاستمداران است که دول غریبی میبایستی در خاور میانه با آنها کار کنند. جرج واشنگتن ایران محتملادر سال ۱۸۷۹ متولد شده است، مادرش شاهزاده خانمی از سلسله قاجار و پدرش مدت سی سال وزیر دارایی ایران بود. روز هشتم مارس ۱۹۵۱ پس از قتل علی رزم آرا نخست وزیر مقتدر ایران که از دول غریبی جانبداری میکرد مصدق پیشنهاد خود را برای ملی شدن نفت به مجلس ایران تسلیم کرد. پس از چند هفته سیل احساسات ضد غریبی وی را به تخت وزیری رساند. ملی شدن صنعت نفت را شروع کرد و در حالیکه دهان انگلیسی ها از تعجب باز ماند، کار خود را آقدر ادامه داد که کار به بیرون کردن کارمندان فنی انگلیسی از ایران کشید. بعقیده وی بهتر است ایران و ایرانیمانان تا بدست آنها نماند و ایران را ویران و استعمار کرده اند یافتند.



ریجوی



دالس



ترومن



چرچیل

هر چهار نفر بطرف «مرد سال»، پیش رفتند ولی هیچکدام موفق نشد این لقب را از دکتر مصدق بگیرد تهران - منصور

شانزده دوره قانونگزاری چگونه انجام شد؟

در نخستین دوره مجلس شورای ملی
تهران شصت و کیل داشت
در دوره های چهارم و پنجم و
ششم عده زیادی از نمایندگان
مستعفی شدند

دوره اول - پس از آنکه فرمان مشروطیت ایران با مضاء مظفرالدین شاه رسید، بلافاصله انتخابات در سراسر کشور آغاز شد. انتخابات نخستین دوره مجلس شورای ملی طبقاتی بود، و شماره نمایندگان نیز ۱۶۲ نفر بود، از این عده شصت نفر از تهران، و بقیه که صد نفر بودند از شهرستانها انتخاب گردیدند، در دوره اول و دوم، شروع انتخابات بنا بر دستور شاه صورت میگرفت، ولی از دوره سوم شروع انتخابات با دستور فرمان از طرف شاه انجام مییافت اولین دوره مجلس شورای ملی در چهل و شش سال پیش یعنی روز ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ هجری مطابق ۱۳ میزان ۱۳۲۶ افتتاح شد و در ۲۳ جمادی اولی ۱۳۲۶ هجری برابر ۲ سرطان ۱۲۸۷ خاتمه یافت. در این دوره در ریاست مجلس رابته ترتیب مرحوم میرالدوله احتشام السلطنه، ممتازالدوله بمهده داشتند.

دوران قنبرت - همینکه در ۲۳ جمادی اولی ۱۳۲۶ دوره اول مجلس شورای ملی پایان رسید، پس از چهار ماه از طرف اهالی آذربایجان جنبش هائی شروع شد و تقاضای تجدید تشکیل مجلس را نمودند، دامنه این نهضت بسایر شهرستانهای ایران نیز سرایت کرد تا آنجا که دولت مجبور شد برای تجدید انتخابات با آزادیخواهان و مشروطه طلبان وارد مذاکره شود، دولت برای شروع در دوره دوم، دکتر ولی الله خان نصر رئیس انجمن نظارت مرکزی بود



میرزا حسن خان مشیرالدوله، ریاست سوهین و چهارمین و ششمین دوره انجمن نظارت را داشت انتخابات شریطی قائل شد، از جمله اینکه بجای ۱۶۲ نفر وکیل ۱۲۰ نفر انتخاب وند، و آن انتخاب هم دودرجهئی باشد دولت برای اینکه شرایط خود را بصورت آئین نامه ای تنظیم نموده و آنرا بمرحله عمل در آورد، از ۱۸ نفر از رجال صدر مشروطیت از قبیل مرحوم موتمن الملک، فرمانفرما، سید نصر الله تقوی، مستشارالدوله، شهاب الدوله، مستشار السلطان و جمعی دیگر دعوت کرد که با توافق آنها آئین نامه را اجرا کند. ولی رجال مذکور زیر بار نرفتند و اظهار داشتند که این آئین نامه مخالف اصل چهارم قانون اساسی است، زیرا در ماده چهارم گفته شده «عده انتخاب شوندگان بموجب انتخاب نامه علیحده برای تهران و ایالات فعلا یکصد و شصت و دو نفر معین شده است، و بر حسب ضرورت عده مزبور زیاد تواند یافت الی دویست نفر» بنابراین چگونه ممکن است با بر روی قانون اساسی نهاده و آئین نامه فوق را بمورد اجرا بگذاریم؟ بالاخره پس از مذاکرات زیاد هیئت مزبور بمسئولت پیشنهاد کردند که این مسئله را از راه «فرافهمی» و مراجعه بآراء عمومی در انتخابات دوره اول مخیر السلطنه هدایت رئیس انجمن نظارت بود



در دوره های هفتم و هشتم و نهم و دهم عدل الملک دادگر ریاست انجمن نظارت را داشت حل نمایند، از طرف دولت هم در این باره اقدام شد چون در آن هنگام در شهرستانها انجمنهای ایالتی و ولایتی تشکیل شده بود این موضوع را بانجمنهای مزبور فرستادند تا آنها نظر خود را ابراز دارند، انجمنهای ایالات و ولایات هم نظر خودشان را بهر ای انجمن آذربایجان واگذار کردند، انجمن آذربایجان نیز چون تنها هدفش افتتاح مجدد مجلس بود اظهار نظر کرد که این مسئله بمهده مجلس دوم واگذار شود و مجلس دوم اختیار داشته باشد که قانون انتخابات و آئین نامه آنرا جرح و تعدیل نماید

دوره دهم - بدین ترتیب مجلس دوم پس از یکسال و چهار ماه و بیست و دو روز قنبرت روز ۲۴ آبان ۱۲۸۸ با حضور ۱۲۴ نماینده تشکیل شد. در این دوره ریاست مجلس شورای ملی با آقایان مستشارالدوله، ذکاء الملک، ممتازالدوله مؤتمن الملک بود. در ۲۸ شوال ۱۳۲۹ طرحی برای اصلاح قانون انتخابات در هشت فصل پیشنهاد شد که مورد تصویب قرار گرفت، قانون مزبور در حقیقت پایه قانون فعلی بشمار میرود، بموجب این قانون عده نمایندگان از ۱۲۴ نفر به ۱۳۶ نفر افزایش یافت و انتخابات هم در دوره شانزدهم حکیم الدوله دهم بر ریاست انجمن نظارت تهران تعیین گردید



در دوره های یازدهم و دوازدهم و سیزدهم محتشم السلطنه اسفندیاری ریاست انجمن نظارت بود یکدرجه و مستقیم گردید، معهذا در این قانون چندین بار اصلاحاتی بعمل آمد، از جمله در ۱۲ شهریور ۱۲۹۵ مهر ۱۳۰۴، و ۲۸ خرداد، و ۲۲ تیر ۱۳۰۶، و ۱۰ مهر ۱۳۱۳ و ۲۷ مرداد ۱۳۲۲ تغییراتی داده شد. دوره دوم مجلس شورای ملی مدت بیست و پنج ماه و شش روز دائر بود پس از آن در روز ۳ دی ۱۲۹۰ خاتمه یافت. از آن تاریخ دوران قنبرت شروع شد مدت سی و پنج ماه و دوازده روز دوره قنبرت بطول انجامید.

دوره سوم - دوره سوم مجلس شورای ملی در روز ۱۳ آذر ۱۲۹۳ با حضور ۱۰۱ نفر از نمایندگان بر ریاست مؤتمن الملک گشایش یافت، و در تاریخ ۲۱ آبان ۱۲۹۴ خاتمه پذیرفت، در این دوره مجلس شورای ملی فقط مدت ۱۱ ماه و ۹ روز دائر بود، و پس از آن مجلس تعطیل شد مدت ۶۷ ماه و ۸ روز دوران قنبرت پیش آمد.

دوره چهارم - روز ۲۳ خرداد ۱۳۰۲ دوره چهارم مجلس با حضور ۱۱۴ نفر از وکلا افتتاح شد، در این دوره نیز ریاست مجلس با مرحوم مؤتمن الملک بود مدت ۲۴ ماه دوره مجلس طول کشید، پس از آن بار دیگر ۲۷ ماه و ۲۱ روز مجلس مواجعه با قنبرت شد، از وقایع مهم این دوره آن بود که عده زیادی از نمایندگان مستعفی شدند، از جمله امیر اعظم، سردار معظم خراسانی، حکیم الملک، مشیرالدوله، عمید السلطنه، مؤتمن السلطنه، عماد السلطنه خراسانی، فهیم الملک، مستوفی الممالک، عماد السلطنه فاطمی، رفیق الملک، نظام الدوله، وحید الملک، احتشام الدوله، جزو نمایندگان مستعفی بودند.

دوره پنجم - دوره پنجم مجلس در بهمن ۱۳۰۲ با حضور ۱۲۲ نفر از نمایندگان بر ریاست سید محمد تمین گشایش یافت و در ۲۲ بهمن ۱۳۰۴ پس از تعطیل مجلس پنجم ۲۶ و ۲ روز قنبرت ایجاد شد، در این دوره نیز عده ای از نمایندگان استعفا دادند که از آن جمله سلطان العلماء شیرازی، اعتبار الدوله، سهام السلطان، مشار اعظم، عماد السلطنه طباطبائی، عدل الملک، داور، نظم الملک عظیمی، سردار اجل مشیر معظم، دبیر اعظم، سردار اسعد میباشند.

دوره ششم - دوره ششم در ۱۹ تیر ۱۳۰۵ با حضور ۱۳۰ نفر از وکلا افتتاح شد، ریاست این دوره را از ۲۰ تیر تا بهمن ۱۳۰۶ مرحوم سید محمد تمین، و از بهمن ۱۳۰۶ تا پایان دوره مرحوم مؤتمن الملک بمهده داشت، دوره ششم ۲۵ ماه و ۴ روز طول کشید پس از آن مدت یکماه و بیست و دو روز قنبرت



در دوره ۱۴ و ابتدای دوره ۱۶ سید محمد صادق طباطبائی ریاست انجمن نظارت را بمهده داشت ایجاد شد، در این دوره نیز میرزا سید مهدی ناطمی، و سید محمد تدین، داور و حائری زاده مستعفی شدند.

دوره هفتم - دوره هفتم در ۱۴ مهر ۱۳۰۷ با حضور ۱۱۷ نفر از وکلا گشایش یافت، ریاست این دوره با آقای عدل الملک دادگر بود، مجلس پس از ۲۵ ماه و یک روز در تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۰۹ خاتمه یافت. آنگاه دوره قنبرت پیش آمد مدت یکماه و دوازده روز دوران قنبرت بطول انجامید.

دوره هشتم - دوره هشتم در ۲۵ آذر ۱۳۰۷ با حضور ۱۲۵ نفر از وکلا افتتاح شد، ریاست این دوره نیز با آقای عدل الملک دادگر بود، مجلس پس از ۲۵ ماه در تاریخ ۲۴ دی ۱۳۱۱ تعطیل شد و دو ماه بعد دوره نهم آغاز گشت.

دوره نهم - دوره نهم در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۱۱ با حضور ۱۱۲ نفر از نمایندگان بر ریاست آقای دادگر مشغول بکار شد، و پس از ۲۴ ماه ۲۰ روز در تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۱۴ خاتمه یافت. بی پایان رسید.

دوره دهم - دوره دهم از ۱۵ خرداد ۱۳۱۴ با حضور ۱۳۲ نفر از وکلا بر ریاست مرحوم محتشم السلطنه اسفندیاری افتتاح شد، و در ۱۹ شهریور ۱۳۱۶ پس از ۲۰ ماه و ۲۸ روز پایان رسید.

دوره یازدهم - در ۲۰ شهریور ۱۳۱۶ با حضور ۱۳۰ نفر از وکلا بر ریاست محتشم السلطنه تشکیل شد و پس از ۲۴ ماه و ۸ روز در ۲۷ شهریور ۱۳۱۸ تعطیل گردید.

دوره دوازدهم - در ۳ آبان ۱۳۱۸ دوره دوازدهم مجلس شورای ملی با حضور ۱۳۰ نفر نماینده به ریاست محتشم السلطنه اسفندیاری گشایش یافت و پس از ۲۴ ماه و ۷ روز در تاریخ ۱۹ آبان ۱۳۲۰ تعطیل شد.

دوره سیزدهم - سیزدهمین دوره مجلس شورای ملی در ۲۲ آبان ۱۳۲۰ بر ریاست مرحوم محتشم السلطنه افتتاح شد و در ۲۲ آذر ۱۳۲۲ خاتمه یافت.

دوره چهاردهم - در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ دوره چهاردهم مجلس شورای ملی بر ریاست آقای سید محمد صادق طباطبائی افتتاح شد، و در ۲۱ اسفند ۱۳۲۴ بی پایان رسید.

دوره پانزدهم - پانزدهمین دوره مجلس شورای ملی در ۲۵ تیر ۱۳۲۶ با حضور ۱۳۰ نفر از وکلا بر ریاست آقای سردار فاخر حکمت گشایش یافت و در ۲۴ تیر ۱۳۲۸ دوران عمر مجلس پانزدهم بی پایان رسید.

دوره شانزدهم - در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ دوره شانزدهم مجلس شورای ملی بر ریاست آقای سردار فاخر حکمت افتتاح شد و در روز ۲۰ بهمن ۱۳۳۰ خاتمه خواهد یافت.



شجاعانه در
پنجاه استادی
اخت ولی در
در یکی از
شد و نزاع
بود.
این چنین بنظر
طفا... مرد
ملک شالی
و محکوم
طولی نکشید
پیوست و
کان پذیرست
هم محویتی
در اقتضات
باشد ولی
برت یافت
کلیه صحبت
شود شاید
ی کار آمدن
کار آمدن
عمل نموده
ت کند که
ک و پوست
عمل شاید
نماید.
که ممالک
در بیان
نیت ملی
خاصی
مدی و
داشته
از نور در
ک از نور
امروز
دوستانه
نستورات
از حق
نهایتکه
نیاشند
بهمی با
که نسبت
برای قیامت
ول عقاید
معمالی
دنیایی
ال کتد.

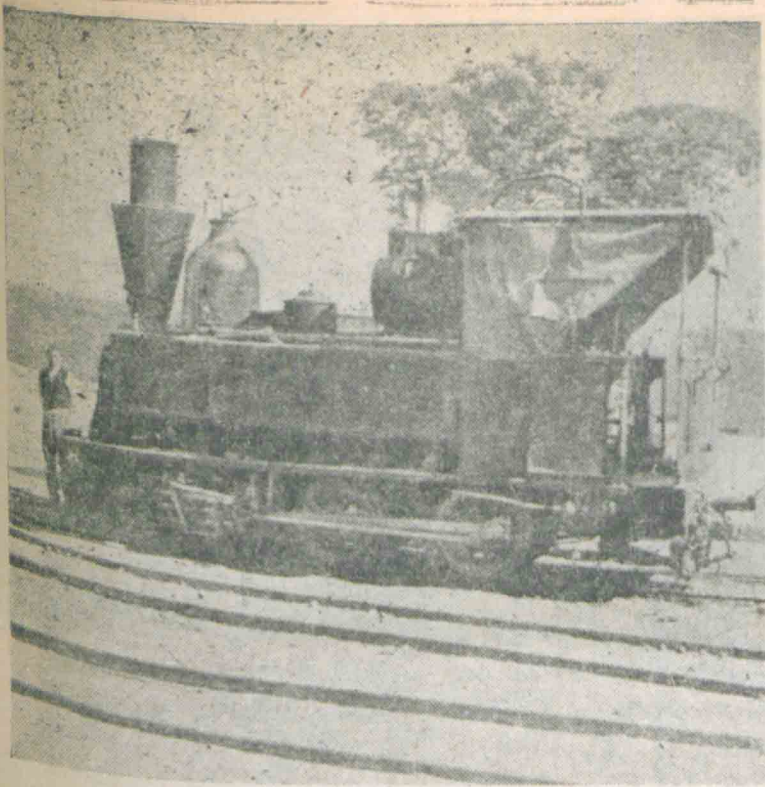
ترن تفریحی تهران!..

هر نیمساعت به نیمساعت در آنجا باز میشود و سبیل جمعیت با هیاهو و جنجال در حالیکه فریاد میکشند، قهقهه میزنند، یکدیگر را صدا میکنند، بهم فشار میآورند بطرف این ترن کوچک هجوم میبرند، ترن هم در مقابل این جمعیت انبوه بناله در میآید و برآه میافتد.

Le train de plaisir de Téhéran

اخیراً مجله «لویانریوت ایلوستره» چاپ پروکسل مقاله‌ای تحت عنوان ترن تفریحی تهران منتشر نموده، و با چاپ عکسهاییکه نمونه آن در این صفحه ملاحظه میشود، ایران و ایرانی را مسخره کرده است!

ما اکنون خلاصه‌ای از ترجمه مقاله مزبور را درج نموده و آنکه نظریه خود را بیان نمیکیم، مجله مزبور مینویسد: «اگر ادعا کنیم که کشور ایران دارای عجیب‌ترین و غیرعادی‌ترین راه آهن دنیاست سخنی بگراف ننگته ایم... منظور از عجیب بودن این راه آهن آن نیست که ترن فوق از روی پلهای ست و لوزان عبور میکند، بلکه چیزیکه باعث اهمیت این راه آهن است آنستکه قطار فوق از لحاظ کهنگی و فرسودگی و جمعیت در دنیا نظیر ندارد و از این حیث نسبت بسایر راه آهن های جهان ممتاز مسافت، طول این خط پانزده کیلو متر است و متجاوز از ۲۵۰۰۰ سالست که از طرف يك کمپانی بلژیکی احداث گردیده، موقعیکه ترن به خارج شهر میرسد بجهها به ترن آویزان میشوند و عده‌ای دیگر از واسطونی بواسطون دیگر میروند، با این عملیات و حیثیات هر آن ممکن است تا این سرنگون شوند



لکوموتیوی که بین تهران و حضرت عبدالعظیم کار میکند قدیمی ترین و کهنه ترین و فرسوده ترین لکوموتیو دنیاست



مسافری وقتی میخواهند از ترن زیاد شوند بعدی را بگذرانند فشار میآورند که اندازه ندارد و اینها افراد يك خانواده هستند که با سوار خود بخارج شهر میروند



با آنکه واسطونها پر از مسافر است معهذاً باز مردم بدو دیوار آن آویزان می شوند، این واسطونها شبیه واسطونهای یسقطی است که چند قرن پیش در بروکسل وجود داشت و آثار باستانی ایران و تأسیسات عظیم جدید را که طبق آخرین اصول دنیای متمدن ساخته شده است نادیده انگاشته، و به تشریح يك صحنه ضعیف مملکت ما بپردازد، در کشور های مترقی جهان نیز نظیر این صحنه ها

يك محله کارگر نشین تهران وجود دارد، جمعیتی که برای سوار شدن در این قطار بایستگاه هجوم میآورند نظیر جمعیتی است که شب پانزدهم اوت در گار «میدی» اجتماع میکنند، با این تفاوت که جمعیت گار تهران وضع عجیب تر و تماشاگر تر دارد، هر نیمساعت به نیمساعت در های ایستگاه باز میشود وسیل جمعیت با جنجال و هیاهو در حالیکه فریاد میکشند، قهقهه میزنند، یکدیگر را صدا میکنند، بهم فشار میآورند، بطرف این ترن کوچک هجوم میبرند، ترن هم در مقابل این جمعیت انبوه به ناله در میآید و برآه میافتد!..

در تمام راه و هاوینجره های قطار مسافری روبرو میولند!.. این مسافری بعد از آن همه فشار و زرد و خورد و تلاتی در حالی که خسته و فرسوده شده اند از شکلات فروشهای دوره کرد و فروشنده آب خنک استقبال می کنند، اما نمایش سیرک از موسیقی شروع میشود که ترن بحرکت در میآید!.. باید تذکر داد که پنجاه درصد مسافری این خط عادت کرده اند که هیچوقت به گار نروند، مسافری مزبور بمحض آن که قطار بخارج شهر رسید خود را بداخل قطار پرتاب می کنند، با آن که مستحفظین و کنترل ها این جریان را می بینند معهذاً با آن ها کاری ندارند زیرا بخوبی میدانند که آنها مردمی فقیر و بی چیز هستند که نمیتوانند پول بلیت ترن را بپردازند.

جمعی دیگر از مسافری بپردن بداخل ترن را بکنوع ورزش مفرح میدانند و با آن که بول درجیب دارند ترجیح میدهند که خود را بخطر انداخته با استقبال مرگ بروند و در عوض مجانی سوار ترن شوند!! بعد از آنکه این دسته بقطار هجوم آوردند، آنوقت نازه نمایش آغاز میشود، جوان ترین مسافری بروی سقف ترن رفته و از يك واگون به واگون دیگر میپرد، جای آن دارد که هالیوود از يك چنین آنکره بات هائی که هر لحظه با مرگ دست بگریزند فیلم برداری کند!.. بعضی اوقات اتفاق می افتد که این افراد موفق به پردن از يك واگون به واگون دیگر نمیشوند و غالباً مجروح و گاهی اوقات میمیرند، در حقیقت اینکار يك رسک خطرناکی بشمار میرود، برخی اوقات سقف ترن تمام تحمل این همه مسافر را نبوده و ناگهان سقف سوراخ میشود و روی سافری میریزند!! این حوادث سبب پیش آمد های ناگوار و زخمی شدن عده ای از مردم میگردد، با وجود این همین مسافری سرسخت بمحض آن که روزه بکشند «جمعه» فرار میکنند تمام این حوادث شوم را فراموش میکنند و باز با این قطار عجیب به مسافرت خطرناک خود ادامه میدهند!!

ترجمه مقاله مجله لویانریوت ایلوستره را خواندید، این يك نمونه از سم پاشیهای است که مطبوعات مفرض خارجی در باره ایران میکنند، و گرنه هیچ دلیل نداشت که خبرنگاران این مجله تمدن و فرهنگ



سراورد و قتل فجیع سیاسی پنبه خون آلود این تبلیجنس سرولیس



خلاصه قسمتهای پیش

دردوران سلطنت رضاشاه، داوروزیر مالیه و اسدی نایبالتولیه بر اثر ابراز لیاقت مورد توجه شاه شدند، در اینموقع چون محصول خراسان فوقالعاده زیاد بود، داورو اسدی تصمیم گرفتند مازاد محصول آن استان را بدولت شوروی فروشند، چون دولت انگلیس با این امر موافق نبود تصمیم گرفت کسانی را که سبب فرودیکشدن ایران و شوروی شده بودند از بین بردارد، از اینرو دستگاه مخوف این تبلیجنس سرولیس بسکار افتاد و برای از بین بردن داورو اسدی مشغول تلاش گشت، برای انجام این کار در خراسان فحطی مصنوعی ایجاد کرد و بعد موقعیکه موضوع تغییر کلاه پیش آمد، آبادی مرموز خویش را در خراسان به فحالت واداشت و سبب ایجاد فتنه و آشوب در آن استان گردید. گروه انبوهی از اهالی مشهد در مسجد گوهر شاد اجتماع کرده و بسختان بهلول گوش می دادند، بهلول هم در تهییج احساسات مردم مکوشید و آنها را بمبارزه با کثرو بی دینی آشوب می کرد.

شیخ بهلول روی منبر صاحب الزمان نشسته با کمال فصاحت سخن میگفت، و در وصف مردان حق داستان ها بیان میکرد و در مدح آن ها اشعار نغمه میسرود، گاهگاه که خسته میشد سر را در میان دودست می گرفت و احظه ای چند سکوت اختیار می کرد، در اینجا بود که یکی از افراد برجسته متحصنین از میان انبوه جمعیت بر میخاست و پای منبر میآمد و در تأیید اظهارات بهلول مطالبی میگفت، نواب احتشام و حاجی محقق خراسانی هم گاهگاه داد سخن داده و مردم را بیش از پیش تهییج مینمودند در خلال این احوال هر لحظه بر شماره متحصنین افزوده میشد، روز سوم متحصنین به تحصن اکتفا کرده، دستدسته براه افتاده و علماء را باسلام و صلوات از خانه های خود بمسجد میاوردند، در خیابانها نیز هر کس را که با کلاه شاپو و کراوات میدیدند او را ماضروب کرده و کلاه و لباسش را پاره مینمودند هم چنین مردم به چند دکان مشروب فروشی حمله کرده شیشه های دکان، و بطری های مشروب را بگلی خورد کردند.

در آنها اثر کرده بود که از این تهدیدات نمیترسیدند و با آنکه هیئت هائی از طرف کمیسیون مقیم تلگرافخانه برای رفع غائله با نمایندگان متحصنین مذاکره مینمودند و عکس العمل دولت را در صورت مقاومت به آنها گوشزد میکردند مع هذا آنها قانع نمی شدند و همچنان در تحصن باقی بودند.

قبل از ظهر جمعه، مدان آنکه جمله نظامیها بی اثر ماند، جلسه ای با حضور نایبالتولیه و سرلشکر مطبوعی و یاکسروان در اداره آستانه تشکیل شد و پس از اخذ تصمیم به بهلول پیغام فرستادند که نمایندگان خود را برای مذاکره بفرستند، نواب احتشام برای اینکار دواطلب شد و با اتومبیل آستانه که برای نماینده بهلول فرستاده بودند به اداره آستانه رفت و به اطاقی که کمیسیون در آنجا تشکیل شده بود هدایت شد.

همینکه نواب احتشام را در خدمت مطبوعی با تشدد آواز پرسید این چه معرکه ایست که بپا کرده اید؟ نواب احتشام با رشادت پاسخ داد: معرکه را شما بپا کرده اید بنا مردم بیچاره ای که میخواهند به زسیرت تا من الاثم مشرف شوند از طرف مأمورین شما از آنها ممانعت میشود و مزاحمت می بینند؟ مگر همین شما استاد ارتش نبودید که در ایام مشرف که عزاداری میکردید، حالا چه شده که همه را ترک کرده و حتی از ورود

- ۶ -

زوار با آستانه قدس جلو گیری میکنید؟ ... نواب احتشام ضمن صحبت، و رگهای گردش متورم و چشمش چنان قرمز شده بود که مجال اعتراض به آنها نمیداد. بالاخره با دخالت نایبالتولیه و ضایح او قرار شد نواب برود و بهلول را قانع کند و مردم را هم متفرق نماید. نواب احتشام اظهار داشت من پیغام شما را میبرم ولی فکر نمی کنم مردم قانع شوند.

مطبوعی باز با تشدد گفت: مردم بگو اگر نروند با بسب و نارنجک و قوای قهر به نش آن ها را از مسجد بیرون خواهیم ریخت. سید لبخندی زده و با بی اعتنائی خارج شد. نواب احتشام را با اتومبیل آوردند ولی پیاده روانه اش کردند! نواب احتشام وقتی وارد مسجد شد بالای منبر رفت و جریان اغرا را به اطلاع مردم رساند، مردم حاج و واج بهم نگاه میکردند و سکوت عمیقی بر مسجد حکمفرما بود، در اینموقع صدای بهلول سکوت را درهم شکست و گفت میخواستی به آن ها بگویی که این کلوله ها و نارنجک ها برای خود آنها درست شده نه برای این مردم مسلمان، بالاخره کمیسیون هر چند در انتظار شست خبری نشد، عاقبت در حالیکه همه از این وضع مستأسل شده بودند از مرکز کسب تکلیف کردند، مرکز نظریه کمیسیون را خواست، اسدی پیشنهاد کرد قوای نظامی اطراف آستانه را محاصره کنند و اجازه ورود به اشخاص ندهند، ولی خروج را آزاد بگذارند، همچنین در دروازه های شهر از ورود دهائیهائی که بر اثر تبلیغات و تأقیبات عوامل مرموز برای شرکت در تظاهرات مسجد بشهر هجوم میآوردند بوسیله قوای نظامی جلو گیری بعمل آید.

میاوردند، بدین ترتیب پس از مدت کوتاهی غائله خانمه یافت.

امادر این مورد متأسفانه پیشنهاد اساسی اسدی را نپذیرفتند.

تهران دستور داد قوای نظامی با استفاده از تمام وسایل ممکنه شبانه در ختم غائله عاجلا اقدام کنند. سرلشکر مطبوعی بین فرماندهان هنگ عدهای دواطلب خواست، افسران ارشده هم از کشتار يك مشت مردم مسلمان و بیگناه اگر اهدا داشتند حتی سرهنگ شیخیلی که اهل تسنن بود زیر بار این امر نرفت ولی سرهنگ قادری این مأموریت را قبول کرد و در نتیجه سرلشکر مطبوعی فرمانده لشکر با اجازه مرکز سرهنگ قادری فرمانده هنگ پیاده شاهپور را مأمور اجرای دستور مرکز نمود.

سرهنگ قادری قبلا سربازان خود را از اطراف مسجد روی پشت بامها مستقر کرد و نیز دستور داده ای از نظامیها با مواد منفجره پشت درهای مسجد بایستند و هر وقت که دستور داده شد بلافاصله با مواد مزبور درها را بشکنند.

عصر روزی که این دستور وحشتناک از مرکز رسید، اسدی چند نفر از نزدیکانش را مأمور کرد که وسایل زخم بندی و معالجه عدهای از کسانی را که بدون شك مصدوم میشدند در بیمارستان شاهرضا مهیا نمایند، و پزشکان نیز برای معالجه مجروحین آماده باشند، از طرف ارتش نیز قبلا کامیونتهائی در اطراف مسجد آماده شد تا اجساد را از آنجا به قبرستان حمل نمایند، در قبرستان نیز مأمور حفاری ارتش گورهای وسیعی حفر کردند و بدین ترتیب همه کارها برای کشتار دسته جمعی مردم بیگناه فراهم گردید.

شده و از چهار دیواری وسیع مسجد خارج نمیشد، از وقایع عجیب آنکه در آشب صدای زوزه گسگهائی در بی بگوش میرسد! گوئی آنها هم وقوع حادثه وحشتناکی را پیش بینی میکردند!

دلها در سینه ها می تپید، مردم منتظر، متحصنین متوحش، فرماندهان ملتپ و سربازان ناراحت بودند. سربازان از این جهت ناراحت بودند که میبایست در آن مکان مقدس بروی برادران خود شلیک کنند. هر چه از شب بیشتر میگذشت وحشت و نگرانی مردم زیادتر میشد، قرار بود ساعت ۱۲ شب حمله به متحصنین آغاز شود، غریبه ساعت شمار ساعت بزرگ آستانه، بکندی بسوی عدد ۱۲ پیش میرفت، غریبه دقیقه شمار نیز در نزدیکهای عدد ۹۵ درجا میزد! یعنی ساعت ۱۲ حدود ۱۲ ربع کم بود.

بکریع دیگر میبایست فجیع ترین کشتار سیاسی صورت گیرد، بکریع دیگر میبایست گروه بسیاری را بر کبار مسلل بیندند، بکریع دیگر خانواده های بسیاری فنا میشدند، بکریع دیگر خون ها ریخته میشد و غمرفت خونخوار این تبلیجنس سرولیس از این خونها جرعه ها مینوشید!

تا تمام



روزیکه فاجه خونین مسجد گوهر شاد رویداد جمع در مسجد موج میزد، ناگهان از بالای بام و مناره صحن غر یومسلسلهادر فضا پیچید و دسته دسته مردم در خاک و خون غوطه ور گردیدند

نواب احتشام گفت معرکه را شما بپا کرده اید یا مردمی که می خواهند زیارت تا من الاثم مشرف شوند؟

دختر این مخترع بزرگ، حق پدرش را از دولت مطالبه میکند

او میگوید (و راست هم میگوید) که دنیا اگر امروز وسائل سریع حمل و نقل و مخابرات و تلویزیون و هوا نوردی دارد همه را مدیون پدر من است با وجود این دولت باو ظلم کرد و حق او را خورد و دماغ او را سوزاند و اینک باید جبران کند

دختر «کلان آدر» که اکنون هفتادسال دارد ولی با وجود سن زیاد مانند هفتاد سالگی پدرش طراوت و سلامت جوانی را حفظ کرده است، پاداشی را که اواخر قرن نوزدهم میبایستی به پدرش داده باشند از دولت فعلی فرانسه مطالبه کرده و با انتشار شرح زندگی و اختراعات و زحمات پدرش ملت را بشهادت طلبیده و از آن ها برای گرفتن حق مسلم پدرش که قانوناً باو میرسد کمک خواسته است.

«کلان آدر» در سال ۱۸۴۱ در شهر «موزه» متولد شد، وی در حین تحصیل علاقه زیادی به ریاضیات داشت و هرچه سنش بیشتر می شد علاقه پرواز کردن هم در او قوت می گرفت و دائماً لغت پرواز، پرواز در آسمان مانند پرنده گان و رزبان او بود، گاهی با ساختن «بادبادک» خود را مشغول میکرد و زمانی نیز خیال اختراع لباس پرواز را در سر می پروراند ولی این خیال هرگز عملی نشد. در بیست و سه سالگی رشته عالی مهندسی را پیایان رساند و وارد راه آهن شد زیرا پیش خود فکر کرده بود که برای اجرای آوزهایش بیش از هر چیز بیول احتیاج دارد، در راه آهن نیز یکارنماند و دست به اختراعات گوناگون زد، اولین اختراع او ماشین ریل گذاری بود و این اختراع را در بیست و شش سالگی کامل و عملی ساخت و سپس از کاغذ کوچک برای پوشاندن چرخهای آهنی دوچرخه پائی استفاده کرد و همین پیشرفت سبب اختراع لاستیک براد انواع چرخها شد در بیست و نه سالگی تانک و تراکتورهای کشاورزی را اختراع کرد و از به ای ساخت که با دو زمینواست سی بچه را حمل کند.

پس از پایان جنگ ۷۱ - ۱۸۷۰ وی بار دیگر ب فکر آوردن اولین آرزوی خود افتاد و مشغول فعالیت در این راه شد.

در سال ۱۸۷۳ اولین پرده مصنوعی توسط



این عکس مخترع بزرگ را در شصت سالگی نشان میدهد و در سال ۱۹۰۱ بر داشته شده است

فالگیر!

فالتسزی
قلم شما



یک روز بعد از ظهر یکی از دوستان پیش من آمد و گفت زن جوانی در یکی از محلات زندگی میکند که در پیشگویی نظیر ندارد تا حالا هر چه برای اغلب از رفقا گفته صحیح در آمده و این زن با کارت مخصوصی فال میگیرد دستمزد غزافی هم مطالبه می نماید و باید قبل از آن وقت گرفت من هفته گذشته از او وقت خواسته ام و امروز ساعت چهار بعد از ظهر را معین کرده ام برای باقیات نزد او برویم! باصطلاح هم فال است و هم تماشا! با کراحت تمام لباس پوشیدم و با او از خانه خارج شدم و چون مدت زیادی به ساعت چهار باقی نمانده بود ناچار بجای مترو با تاکسی به طرف مقصد راهسپار شدیم.

خانه این زن در کوچه ای بود با اسم کوچکی و کلبه ای اطاقهای او اتفاقاً در آن آپارتمان طوری واقع شده بود که برج ناقوس کلیسا روبروی پنجره های آنها باز میشد. از پنله ها بالا رفتم و وزن طبقه سوم را زدم خود آن زن آمد و در را باز کرد و ما را در اطاق پذیرائی نشاند و با معذرت خواهی گفت چند دقیقه تأمل کند تا یکی از مشتریان خود را راه بیندازم!

پس از چند دقیقه ما را به اطاق کوچک مخصوصی که برای فال گرفتن تعیین کرده بود داخل کرد، یک میز کوچک وسط اطاق قرار داشت که فقط دو طرفش دو صندلی موجود بود رفیق من یکطرف نشست و خانم هم روبروی او قرار گرفت ولی رفیق من مرا بخانه نشان داد و گفت این دوست صمیمی خود را هم آوردم که فال او را هم بگیرد!

با تغییر باو گفتم چرا مسخره بازی در میآوری و برو بخانم نمودم و گفتم به بخشید این رفیق بنده آدم شوخ طبعی است من هیچ عقیده به فال گرفتن و پیشگویی ندارم و امروز فقط برای وقت گذراندن آمده ام. خانم از جا بلند شد و به اطاق پذیرائی رفت و یک صندلی دیگر آورد و پهلوی صندلی رفیق من گذاشت و با گرمی بن تعارف کرد که روی آن بشنیم ناچار پهلوی رفیق من نشستم و خانم هم مجدداً جلو ما قرار گرفت و روبرو کرد و گفت به چه علت شما به فال و پیشگویی عقیده ندارید؟

شرح مبسوطی در جواب برایش از حقه بازی فالگیرها و فریب دادن مردم ساده لوح گفتم.

او گفت من اکنون قریب با نصد نفر مشتری دائم دارم که لااقل هر ماه یکدفعه می آیند و در تمام امور یومیه خود با من مشورت میکنند و از روی کارت وضع آتی آنها را پیش بینی می نمایم! گفتم این بهترین دلیل برای حماقت آنها و به بخشید کلاه برداری شماست زیرا چطور ممکن است سرنوشت انسان هر پانزده روز یا یکماه یکمرتبه تغییر کند؟

خلاصه خانم وقتی دید ما خودمان از اهل سرزمینی هستیم که به مملکت افسانه، و جادو و مراثی و قالیچه های پر زنده مرسوم است، حرفی نزد و یک بطر مشروب از گنجه آورد و با تعارف کرد و خودش خورد و وقتی چند گلیاس پیای خورد و کله اش گرم شد گفت من خودم پیش از شما به این فال گرفتن و سرنوشت گفتن میخندم ولی هم من باید نان بخورم و هم مردم عوام بدون اینکه به معقداتشان لطمه ای وارد آید سراغ کسب و کارشان بروند و اغلب مردم هستند که امر در محل حاضر بودند و مذاکرات ما را می شنیدند شما را آدم بی اعتقادی میخواندند و ممکن بود حتی بدتان را هم قطعه قطعه کنند هم آنها که اینطور هستند زندگی راحت و آسوده ای میگذرانند و هم امثال شما که هیچ چیز اعتقاد ندارید اما من یک روزی تحمل اخلاق شما را داشتم! دختری بودم جوان و بی نهایت زیبا و در یکسگی از رستورانها آواز میخواندم و قتیکه روی صحنه ظاهر میشدم مردم بی اختیار برای دست میزدند و چون آواز تمام میشد صدای تحسین و بوسه های عاشقانه ای که از اطراف سالن قارم میکردند تا مدتی پنجره ها را میبازیدند و جز زیبایی خود چیزی نمیشناختم و همین سرمایه خندانادی بود که بوسیله آن امرار معاش میکردم و از متوسلین که عاجزانه پیام میآوردند آنچه که میخواستم میگردم و وقتی از بعضی از دخترها که نشان کمتر از من بود می شنیدم که عاشق شده اند خنده ام میگرفت من هیچ نمیدانستم عشق چیست و چرا مثل بعضی از زنها و همکارانم از دوری رفیق خود گریه میکنند و غمگین می شوند؟ من هر چه میخواستم برام فراهم بود و همه اشخاص پولدار را به یک نظر نگاه میکردم و وقتی که شی را با یکی از آنها میگذرانیدم، همه لذت دنیا را در آن شب میدیدم.

یک روز بعد از ظهر که برای رفتن به رستوران از خانه خارج شدم سر راه خود جوان زیبایی را دیدم که بدین من کلاه خود را از سر برداشت و نشانی هان رستوران را از من پرسید که من در آنجا آواز میخواندم با تعجب نشانرا باو دادم دیدم نشانی را درست راه نمی برد و کوجه ها عوضی تکرار میکنند به او گفتم من خودم اتفاقاً عازم همین محل هستم ممکن است باقیات من یا یکدختری خوشحال شد و وقت خانم من شنیده ام دختر جوان زیبایی در آنجا آواز میخواند که مردم برایش سرودست می شنند میخوانم بروم و آواز این دخترک را گوش بدهم و خودم بعد از او یک دهان آواز بخوانم تا مردم بدانند که تاکنون چه اشتباه بزرگی مرتکب میشده اند و خر مهره را بجای فیروزه قبول نمیکردند اند این حرف فوق العاده در من مؤثر شد و با تندی گفتم شما که آواز آن دختر را شنیده اید چگونه اینطور قضاوت میکنید؟

خلاصه بدون اینکه دیگر صحبتی بین ما ردوبدل شود به رستوران رسیدیم و من به جایگاه خود رفتم که برای آواز خواندن مهیا شوم و او هم کنار یکی از میزها نشست باری آتش پس از آنکه من آواز خود را تمام کردم و مردم مثل هر شب یا یک زدن های متوالی تقدیر نمودند آن جوان روی من آمد و همان تصنیف مرا خواند ولی چه صدایی! من تردید بودم از لطافت صدایش یهوش بشوم مردم آقدر برایش دست زدند که تصور نمیکند هیچوقت برای من آقدر دست زده بودند همه حتی صاحب رستوران هم به طرف او متوجه شده بودند بطوریکه آن شب پس از چند سال من تنها و با او یوس بمنزل رفتم آقدر غریبه کردم که بالی از اشکهای من خیس شد فردا عصر باحال

غمناکی عازم رستوران شدم بین راه مجدداً آن جوان راملاقات کردم که با احترام کلاه خود را برداشت و سلامی بمن نمود میخواستم همانجا با دندانهای خود او را پاره کنم ولی بدون این که احتیاط به سردی و عصیت من کند گفت خانم! من چیزی جز آواز خود ندارم که آنرا هم اکنون بیای شما کار میکنم صاحب رستوران دیشب بخواست قراردادای با من به بندد و مرا بجای شما استخدام کند ولی قبول نکردم و گفتم من باید در معیت آن دختر خانم کار کنم... از آنروز به بعد معنی عشق و علاقه ای را که آقدر در استان را میشنیدم فهمیدم زیرا خودم عاشق شده بودم و حس میکردم که دیگر لحظه ای بدون وجود آن جوان نمیتوانم زندگی کنم اما عشق ما صورت عجیبی داشت زیرا من ناچار بودم برای نگاه داشتن زندگی لوکس و پر زرق زبوری که به آن عادت کرده بودم اغلب شهرها با خواستاران متمول خود بروز آورم و او هم با چند نفر از زنان زیبا که هر شب عاشقانه به رستوران مامی آمدند و محو و مسحور آواز او میشدند روابط نزدیکی داشت و بیشتر مخارج او را هم همین زنها می پرداختند ما هر دو از وضع یکدیگر اطلاع داشتیم و با این وصف عاشق هم بودیم!

سخن زدن فالگیر که به اینجا رسید من خنده ام گرفت و اروهای خود را درهم کرد و وقت خنده ندارد!

من وارد زندگی همه طبقات هستم و می بینم که صدی بود و نه مردم از فقیر گرفته تا غنی و از زن گرفته تا مرد یک یا چند گونه قلبشان را خالی گذاشته و برای پذیرائی کسانی غیر از آنکه اسماً تمام قلب خود را باو تخصیص داده مهیا کرده اند منتها ما دورتر آدم های صریحی بودیم و بجای نیرنگ زدن و دروغ گفتن حتی اسرارشهای خود را نیز از هم کتمان نمیکردم! بالاخره یکروز رسید که ما حس کردیم باید متعلق یکدیگر باشیم و تمام اطراف خود را پاک و تصفیه کنیم برای اینکه یک فداکاری لازم بود که هر یک دست از هوس و هوس خود بکشیم و بهمان درآمد جزئی قناعت کنیم همین کار را کردیم نتیجه آن شد که پس از یک سال هیولای فقر جبراً ما را از هم جدا کرد و علی رغم خود هر یک به راه های سابق پناه بردیم دیگر من مثل آن جوان مردی را پیدا نکردم که آقدر در قضاوت خود نسبت به زندگی زن و مرد بلند نظر و دارای وسعت فکر باشد اگر مرد معمولی میدانستد مرا برای چندماه میخواست. و اگر مرد فقیر و تهی دست یا از طبقه متوسطی اظهار عشق و تمایل می کرد در پیش این بود که من باید فقط متعلق به او باشم! هر کدام از من می پرسیدند که قبل از آنها با چه اشخاصی دوست بودم و زندگی خود را چگونه میگذرانیدم همین کنجکاوای باعث شرت من میگردید زیرا من فکر میکردم که آنها از من چه میخواهند من از آنها چه انتظار دارم مگر همین کافی برای زندگی بین دو نفر نبود؟! ۱۹۹۰ بمرور ایام باین مطلب رسیدم که در غریبه بشرح تمکک و تصاحب عجیب حکم فرمات بطوریکه بعضی اشخاص را میدیدم که حی حاضر نبودند لباس شب نشینی خود را برای چند ساعت بدیگری قرض بدهند! موفقیکه من پس از شکست های زیاد و تحمل زجرها و مراثت ها و ناگامی ها مصمم شدم که تا ابد خود را برای یک نفر وقف کنم و به یک قبله راه بروم و مقصود و مراد خود را از یک بت بخواهم دیدم اطراف خالی است و هیچ دستی حتی دست فقیر ترین و کوچک ترین مردم بسویم دراز نمیشود مگر برای چند لحظه زیرا همه مرا هر جایی و غیر قابل اعتماد و غیر قابل اطمینان میدانستند حق هم داشتند زیرا طومار زندگی من و جز فقر من تا آنروز چنین نشان داده بود. در آن وقت من متوجه این مطلب شدم که شاید هزاران نفر زن و مرد در همین شهری که من زندگی میکنم باشند که سرشان بسنگ آمده و تصفیه گرفته اند از در بزدلی خود را خلاص کنند ولی عدم اعتماد محیط و سرزنش مردم نگذاشته است که آنها از راه کج و سقوط و انحراف بفرسودند و تصفیه خود را عملی سازند آیا نباید یک همدردی کمربست به بندد و آنها را در انجام مقصودشان کمک کند؟ من داوطلب این کار شدم و اینک ده سال است که بطور ناشناس وارد اسرار آمیز ترین جزئیات زندگی مردم میشوم و آنها را به زندگی آینه امیدوار میکنم و روحشان را در تحمل مصائب با دادن نویدها و وعده هایی که ظاهر آ روی کارت می بینم آویز میکنم!

مشتریان من همه ماهه و بعضی هستند که همه هفته بمن مراجعه میکنند و در مصائب زندگی از من کمک میخواهند! چه بسا خانواده هایی را که از خطر اقرض نجات دادم و چه بسا خانواده هایی را که با شرکت افراد ناشناس مشکل کردم! زبنا کلام خود را قطع کرد و جرعه ای مشروب نوشید و گفت آبا با ز این هنر من بنظر شما کلاه برداری است؟ از این حرف او بسیار خجل شدم دیدم کاری که این زن که قبول خود روزی فاحشه و هر جایی بوده در پیش گرفته [وظیفه ایست که مریان اخلاقی بزرگ برای نجات بشر برعهده دارند! گفتم نه! خانم من شما را امروز یکی از مریان و خنده گذاران جامعه میدانم و با نهایت تواضع شما تعظیم میکنم گفت تعظیم لازم ندارد

چند روز یکدفعه عفت سری بخانه خود میزد و او را میدید و چند روز یکدفعه او بحکم انسانیت دقیقه ئی چند بهیادت زن پدرش میرفت و در آنجا عفت مواجه میشد... او هنوز زن خود را از دل و جان دوست میداشت و هرگز نمیتوانست یاد روز کار محبت و فداکاری و صفای او را از خاطر بزداید... گاه شبها در آغوش خود یک جای خالی می کشود ، به نیروی خیال خود عفت را در آن جای می داد و با او بزبان روزگار قدیم ، بزبان هنگامی که عفت درد دنیا هیچ چیز را هم طرازاو نمیشد با او سخن می گفت؛ گاه بیدار می نشست و در دفتر خاطرات خود با بر صفحه کاغذی سطرهای چند یادداشت می نوشت .

یک روز عاطفه بر پاره کاغذی که از میان اوراق پدرش گریخته وزیر میز کوچک او افتاده بود این سطور را خواند و ساعتی نتوانست جلو اشک خود را بگیرد ؛ پدرش نوشته بود :

«... هنوز دوستش میدارم ؛ هنوز او نیمه وجود من است و چه بداست که کسی را مثل روزهای اول ، مثل وقتی که عشق به اوچ خود رسیده است دوست بداریم و مثل همیشه او را نیمه وجود خود و بلکه همه هستی خود بدانیم ولی او ما را فراموش کرده باشد ، او با نظر حقارت بما بنگرد ، او کسانی را که همیشه ما را بر آنان مرجح میداشت بما ترجیح دهد ، او ما را مزاحم خود و مایه بدبختی خود و جگر گوشگانش بشمارد... عفت ، تو با من بد می کنی و من بیشتر میسوزم از آنکه حق اعتراض ندارم... زیرا هر چه باشد تو هم از افراد بشری و بنی نوع بشر عشق و مفا را در سختی و محنت و کرسنگی از یاد میبرد... خوش بحال تو عفت ؛ ... پس چرا من نمیتوانم فراموش کنم !...»

در عین حال ناظر اوضاع مملکت بود و رنج میبرد... هزبر گذشته شد و او شبی که این بیتوای مغرور به خاک رفت صفحه ئی عبرت انگیز بر دفتر خاطرات خود نوشت



خلاصه قسمتهای گذشته

پنجاه سال پیش «احمد» از مردی آزادخواه و خردمند بوجود آمد و پدرش او را طبق عالیترین اصول اخلاقی پرورش داد و معتقدش ساخت که بزودی دوران کامروائی دزدان و بی ناموسان و مخنثان پایان خواهد یافت و اهل صلاح پیروز خواهند شد. احمد درین امید بزرگ شد و در فضل و ادب شهرت یافت و عفت دختری یکی از مشولین فریفته فضايل او شد و با چشم پوشی از ثروت پدر بعهده او درآمد. احمد در وزارتخانه ئی بر است اداره رسید ولی در نتیجه درستکاری و مبارزه با دزدان و سرسختی در مقابل بیگانگان مورد بغض قرار گرفت و بتحریر دشمنان نادرست خود و دستور شرکت نفت برکنار شد و هر چه بیشتر کوشید بیشتر با دشمنی و کار شکنی مواجه شد تا بجائی که در زمان جنگ اخیر با داشتن چندین فرزند گرفتار فقر و تهی دستی شد و زن سازگارش عفت نیز در نتیجه فشار زندگی و ملاحظه جاه و جلال اقوام خود زبان با اعتراض کشود و با آنکه احمد بوی اثبات کرد که بسیاری از ترقیات عصری بدست زنان زیبا و بقیعت خود فروشی آنان برای مردان حاصل میشود و با اعتماد سلامت نفس خود شخصاً برای باز گرفتن حق احمد نزد وزیر متبوع او رفت . وزیر جوان و با کفایت (1) با همه ذرات و شهوت پرستی در مقابل مناعت و تقوای عفت سیر انداخت و ناگه از نوشتن دستور انتصاب احمد بمقام مدیر کلی شد ولی رئیس دفتر کل بوزیر وعده داد که این زن را رام کند . درین میان آقای ع. روزنامه نویسی رذل شهوت پرست در وزارتخانه عفت را دید و با همه درشتی و بی اعتنائی او تصمیم گرفت کامدل از ویستاند. و برای رسیدن باین مقصود هنگامی که احمد شخصاً کار خود را در وزارتخانه دنبال میکرد و بدرستی فهمیده بود که فقط بقیعت استفاده زربنائی زین ممکن است حکم انتصاب او را بدستش دهند. آقای ع. یک جوان هرچائی را بتمام اسفهادی و بیمنوان یک ناچرزاده عقیق و آبرومند و دوفاحشه پیرد جوان را بنام مادر خواهر او برای خواستگاری دختر بزرگ احمد بخانه او برد و با نرنک و تزویر جلب موافقت کرد و نقشه اتی این بود که عفت و عاطفه را به باغ دور افتاده ئی بکشاند و مقصود خود را بر آورد. ولی این نقشه در آخرین لحظه بر اثر مرکب پدر احمد باطل شد و او حدیسی از تحقیقاتی دانست که تیرگی در کار بوده است و از آن پس زندگی بر احمد سخت تر شد و مایوس از دستگاه دولت از راه غیظ مخفیانه مقدمات تأسیس دکائی بنام ترقیات عصر طلایی مغازه جگر کی احمد نویسنده و دانشمند معروف ، فراهم آورد و آثار و مدارک تحصیلی خود را در ویرترین هائی آماده ساخت که جلو دکان گذارد و خود در آنجا مشغول کار شود ؛ مهدی دوست قدیم احمد او را با دلائل قوی ازین کار که ممکن بود بهانه و وسیله آشوبگری بدست ماجراجویان دهد منصرف ساخت و با قرض کردن مبلغی یک مؤسسه مطبوعاتی تأسیس کردند ولی عالم کسب و تجارت را نیز ملو از قلب و نادرستی و بیشرقی دیدند و با ضرر بسیار دست از آن کشیدند. وضع مملکت روز بروز بدتر و روز بروز گئی احمد سخت تر میشد درین اثنا روزی در یک مجلس سخنرانی فرهنگی آقای ع. را دید و تف بصورت او انداخت و ع. هم تصمیم باین تقصیر گرفت . مهدی در تعقیب اقدامات خود از وزیر و وزیر دربار برای احمد وقت گرفت و چون هزبر باو گفت : «بالاخر حاضر شدی و کیل شوی ؛ بسیار خوب دستور میدهم؛ احمد حتی مواجهه با اینگونه رجال را بکنوع خیانت شمرد و گوشه گیر و در عین حال بی نهایت ماول شد زیرا عفت بمناسبت شدت بیماری پدرش غالباً در خانه پدرش بود و برخلاف میل احمد از خانه پدری چیزی می آورد. احمد از این امر خشمگین و زبانی اعتنائی عفت ملول بود و پراقتض...

پیش پرورش داده بودند کم و وارد صحنه سیاست کردند؛ قبله متملقین و موقع شناسان عوض شد ، اتوموبیل های درخشانی که جلو دیگر کاخ ها رفت و آمد میکردند راه خود را به طرف ستاد کج کردند ، آنجا مرکز بنده و بست ها ، کارچاق کنی ها ، نوطه ها ، وعده و وعیدها و کانون بساط سازی برای آینده شد ؛ هیچ نیرو تاب مقاومت نیاورد؛ پهلوان میدان همه طرف را راضی ساخت ، روس وانگلیس و آمریکا هر یک باجی یا وعده ئی ازو بدست آوردند و باز مامداری او موافقت کردند .

رزم آرا روی کار آمد . هنوز همه کس از باطن کار خبر نداشت ، هنوز عده ئی از کسانی که زساد از اعمال پشت پرده ماهها و سالهای اخیر خبر نداشتند باین مرد باهوش فعال که بارها دم از وطن پرستی زده و اظهارات درخشانی هم درین خصوص کرده بود خوش بین بودند و امید و انتظار میبردند که او بتواند اوضاع آشفته کشور را عوض کند . یکی ازین افراد مهدی بود... یکبار دیگر این دوست دلیک و فداکار بفکر افتاد که خودی برئیس دولت برساند و احمد را باو معرفی کند... رزم آرا بظاهر مؤدب و محجوب و متواضع بود ؛ با همان حجب و تواضع مهدی را یک روز ساعت چهار صبح در باغ شمیران خود پذیرفت ، با کمال دقت گوش بگفته های او داد و سپس گفت :

احمد را در ادوز میشناسم؛ از قول من باو سلام برسانید و بگوئید به استادی او و بدرستی او ایمان دارم و حتماً از وجود او استفاده خواهم کرد و کاری خواهم کرد که راضی شود ، فقط اجازه بدهید درباره او تحقیق کنم .

مهدی خوششنداری نتوانست ، و این



«... خوش آن روزها و شب ها که من بچه بودم و او مردی بلند بالا و چهارشانه با چشمان درخشان و گونه های سرخ...»

تهاد و سر بریز انداخت . معلوم بود که آرام شده و توانسته است موضوع واحدی را در دماغ خود نگاهدارد و روی آن بفکر مشغول شود .

در یک نقطه احمد نشست و مهدی نیز دورتر از ویست درختی پنهان شد. یکساعت بعد احمد برخاست و براه افتاد ، ایندفعه وضع عادی داشت وجهتی را در پیش گرفت که پیدای بود میخواست بطرف خانه خود رود. مهدی یک راه میان بر برگزید و بسرعت رفت بطوری که چند دقیقه قبل از احمد سر کوچه خانه او رسید . احمد چون او را در آنجا دید از وی عذر خواست سپس گفت :

— مهدی ، از لطف و مهربانی تو بسیار ممنونم و خواهش میکنم امشب پیش من میا؛ میخوام چیزهایی بنویسم ؛ بهتر است که تنها باشم .

مهدی با آنکه از تنها گذاشتن او بیم داشت در یافت که اصرار فایده ندارد؛ احمد را بدرخانه رساند ؛ دانست که جز عاطفه و عقیقه کسی در خانه نیست... پس از خدا - حافظی با احمد راه خانه پدر عفت را پیش گرفت و چون به آنجا رسید بوسیله یکی از مستخدمین عفت را بعنوان اینکه پیامی از طرف شوهرش دارد طلبید . عفت بانگرائی بملاقات او آمد . مهدی گفت :

خاتم ، من معتقدم امشب بخانه بروید، احمد خیلی کسل است ؛ مثل اینست که بعض خیالات عجیب بر سرش افتاده است و بهمین جهت از من که میباید بوم امشب نزد او بمانم خواهش کرد بخانه خود روم . گمان میکنم اگر شما امشب بمنزل بروید و مرا فب نشان دهید و ضمن صحبت جسته گریخته بوی بفهمانید که خود و فرزندانان کمال علاقه را با او دارید و زندگی بی او بر شما حرام خواهد بود خیلی بهتر باشد .

عفت که این کلمات اثری در وی بخشید بود بای حوصله گئی گفت :

— اولاً امشب حال آقا جانم از هزبر بدتر است و هیچکس هم جز من در خانه نیست زیرا دیگران امشب به شنب نشینی کاخ گلستان خواهند رفت ، باین جهت نمیتوانم بخانه خودمان بروم ، نایباً شما از چه چیز نگران هستید آقای مهدی خان ؟ مثلاً آیا میترسید احمد خودش را بکشد... (و همراه بایک زهر خنده تمسخر آمیز) خاطر جمع باشید آقای مهدی خان ، من با احمد را بهتر میشناسم ؛ او حتی عرضه این کار را هم ندارد ؛ اگر تا این اندازه هم همت میداشت روزگاران اینطور نمیشد .

مهدی از شنیدن این کلام سخت متأثر و بلکه خشمگین شد و بالحنی ملامت آمیز گفت :

— اوه ؛ خانم ؛ از شما بعید است ؛ بر ازنده شما نیست که اینطور حرف بزنید ؛ اگر من بتوانم باور کنم که شما این کلمات را از روی عقیقه و ایمان گفته ئید ناگزیر بر آن خواهم بود که یا احمد حق بدهم ...

عفت شاه بالا انداخت و گفت : بسیار خوب ، می هم به احمد حق میدهم ؛ حق هر کس است که مطابق ساختمان خود باشد؛ احمد هم اینطور ساخته شده است و بهمین دلیل جای نگرانی ندارد ؛ اینکه نخواسته است شما امشب پیش او بمانید حتماً برای آنست که تنها بنشیند و تاسیح از آن مهملاتی



داستان بی مانند پسر ابعه

این نیز تصویر یکی از قهرمانان زیبای پسر ابعه است... این داستان که خوانندگان ما با کمال یقینی در انتظار آن هستند از دو شماره بعد شروع میشود

این چیزها را مردم «عرضه» و لیاقت مینامند

«در مملکت ما و در روزگار ما اگر یک کارما اگر یک...»
«ولکر ددائم الخمر بدست اجانب برای سرداری...»
«تربیت شود، اگر بیسروایایی بدلیل آنکه...»
«خوب سرو گوش میبرد رئیس نظمی کرد،...»
«اگر کسانی که دیروز در دامان لوطیان...»
«جای داشتند امروز دست بدامان انگلیس...»
«ها زنده و بر کرسی وکالت یا مسند وزارت...»
«جای گیرند، اگر بچه سر راهی یک فاحشه...»
«معروف و تربیت یافته خانه او بخروج او...»
«بفرنگ رود و با اسم میدل بر گردد و با مایه...»
«بیشتر متعفن شود خود را بهر قیمت شده است...»
«در دستگاه دولت انبازند و بر سر مردم...»
«سوار شوند، اگر خائن زاده مجنونی برای...»
«بیش بردن مقاصد خود و ارباب خود حاضر...»
«شود که آلت اجرای افراس یک سیاستمدار...»
«پیر مغفوریان راه بر جان و مال و ناموس...»
«مردم مسلط شود، اگر یک جاسوس فراری...»
«بکمک اجانب علم طغیان و تجزیه طلبی...»
«در یک گوشه مملکت بر افرازد، اگر...»
«گروهی جاسوس مسلم و نشان دار انگلیس...»
«در گیر و دار و خم و پیچ سیاست مبلغ نظریات...»
«و مقاصد روس شوند و نفوس ساده لوح را...»
«بفریبند، اگر متمولینی با پول خود و...»
«بیگانه برستانی به زور حاکمان خارجی خود...»
«و آقا ادکانی بکمک آقا زاده کی خود و...»
«بر ناموسایی بخاطر خط و خال نوامیس خود...»
«در لیست انتظامیاتی دولت ها وارد شوند و...»
«و کبیل این ملت بیخبر گردند، اگر در...»
«گیرند و نفوذ ثروت آن زن آن حمال را انباشت...

کشود، و محتویات آنرا پراکنده گذاشت
و برخاست: پای طاقچه‌ئی که هنوز مقداری
کتاب کهنه روی آن درهم ریخته بود رفت،
پس از چند ثانیه جستجو یک جلد از بینوایان
هوگو یافت، آنرا با خود آورد، بر جای
اولش، کنار جعبه نشست، کتاب را کشود
و در آن به جستجو پرداخت تا آنچه را که
میجست پیدا کرد و با کمال دقت بمطالعه
پرداخت؛ سطلوری که میخواند اینها بود که
بدنبال سطلری که پدرش نقل کرده بود نوشته
شده بود:

«... کاهایی درین عصر چیزی بی نهایت
زشت است؛ شباهت دروغین آن به لیاقت
حقیقی باعث گمراهی مردم شده است؛ در
نظر عوام کامیابی تقریباً بصورت تصوف و
فضیلت جلوه میکند... کامیابی، این
مشابه هنر و استعداد یک چیز دیگر را نیز
میفریبد و آن تاریخ است... «کامیاب شوی»
رأی و نظریه زمان حاضر است، شیرین
کاهی، «لیاقت» فرض میشود، در بخت آزمائی
بیرید، مرد قابل هستی؛ هر کس پیروز
شود محترم است... شانس داشته باشید
همه چیز خواهید داشت... خارج ازینج با
شش استثنای بزرگی که باعث رونق و شکوه
یک قرن میشوند تحسین و تمجید معاصرین
دلیلی جز ضعف باصره ندارد... بیسرو یا
بودن اهمیت ندارد مشروط بر اینکه شخص
موفق و کامیاب شود... اگر یک دختر نویس
خود را تغییر شکل دهد و وکیل ملت شود،
اگر یک خواجه موفق به تملک یک حرم سرا
گردد، اگر یک مسخره نظامی بر حسب
اتفاق از جنگ قاطع یک عصر فاتح بیرون آید،
اگر یک دواساز از راه تقلب صد هزار لیره
عایدی برای خود ترتیب دهد، اگر ناظر یک
خاندان متمول در نتیجه دزدی از آن خاندان
ثروتی اندوزد و بوسیله این ثروت وزیر مالیه
شود مردم این چیزها را نبوغ مینامند...»
احمد چشم از کتاب برداشت و زیر
لب گفت: آری، مردم این چیزها را نبوغ
میکویند، مردم این چیزها را لیاقت و قابلیت
و عرضه مینامند، و من بی عرضه‌ام،
بی عرضه!

کتاب را فرو بست، چشم بنقاط مجهول
دوخت و پس از چند دقیقه سکوت و تفکر
آهی کشید و گفت:

سولی ازین لحاظ هیچ نقطه دنیا در
هیچ عصر، مثل مملکت ما نبوده است؛ هیچ
جا و هیچ وقت عرضه و لیاقت این معنی را که
امروز در مملکت ما دارد نداشته است.

دست روی کتاب بینوایان زد، جلد
آنرا بلند کرد، چشم بتصویر هوگو دوخت
و گفت:
خوش بحال تو و خوش بحال
مملکت تو و خوش بحال زمان تو که
با آنکه زمان اغتشاش و آشوب و بی حسابی
بود، فریاد اعتراض تو فقط ازین جهت به
آسمان میرسید که مردم یک دوا فروش
متقلب را که متحول شده بود بویک نظامی مسخره
را که اتفاقاً فاتح شده بود و یک ناظر دزد
را که وزیر مالیه شده بود لایق و با عرضه
بیشترند؛ سر از خاک مملکت خود بردار،
عصر خود را پشت سر بگذار، بمملکت ما،
به عصر ما بیا و بین عرضه چیست...

آنگاه کتاب را فرو بست، با عجله
با حرارت از جا برخاست، قلمی با چند
صفحه کاغذ برداشت و باز نشست و مشغول
نوشتن این سطور شد:

کمری پدرش بود بر داشت لرزه‌ئی اسرار
آمیز بر پیشش افتاد، این سلاح محقر را
چند دفعه در دست خود بالا و پائین انداخت؛
آنرا کشود، دو گلوله در آن یافت؛ امتحانش
کرد، دریافت که نه عیب کرده و نه زنگ
زده است و مثل روز اول کار میکند؛ دست خود
را که آنرا گرفته بود روی زانوش نهاد،
بفکر فرو رفت و با خود گفت:

مرد دلیری بود، تیرانداز ماهری بود؛
چهار بار زات خونینی کرد؛ چه فداکاری ها کرد؛
خوش آن روزها و شبها که من بچه بودم و او مردی
بلند بالا و چهار شانه با چشمان درخشان و
گونه های سرخ و دهان گرم و مشت های
قوی... می نشست دلاوری های خود را برای من
شرح میداد و دستش را با این ششول بالا
میبرد و میگفت: «همه وقتی دست مرا مسلح
میدیدند زهره میترکانند زیرا میدانستند
من در تیراندازی چقدر مهارت دارم» یک
روز ضمن اینگونه صحبت هاسریلا کرد دست
خود را با ششول و بویک درخت نگاه داشت؛
در پس قلعه بودیم و نزدیک یک درخت تنومند
گیلاس نشسته بودیم؛ پدرم یکی از شاخه
های دور دست را نشان داد و گفت: «سی بیبی
آن شاخه را میان بر گهای زیر سن آن سه
دانه گیلاس است، گیلاس کاروسبز؛ ازینجا
هر کدام بقدر یک مائش دیده میشود؛ حالا
وسطی را در نظر بگیر!...» من نگاه کردم و تیر
بسیار در آمد، پدرم بالحنی فاتحانه گفت:
«گو؟ نشان بده...» چون بر گهای درخت
از حرکت ایستاد فقط دو گیلاس سبز باقی
مانده بود، گیلاس وسطی بجای خود بود...
آنگاه پدرم بازوی مرا گرفت و گفت: «اما
احمد با وجود این تاکنون این ششول بدست
من کسی را نگذاشته است، هم میتوانست
بکشم، هم حق داشتم و هم شاید مایه افتخار
و مباحات من میشد اما من هیچوقت بخود
حق نمیدادم یک هموطن خود را بدلیل آنکه
غافل و ابله است یا با شتاب افتاده است بقتل
برسانم؛ بارها در معرکه‌ئی گرفتار افتادم که
دشمنان من دهیست نفر بودند و من تک و
تنها، با این ششول، با شش گلوله آن آنها
همه را بتسلیم واداشتم و فاتح شدم؛ نه
تیرهای من به در درخته بود نه آنان مرده
بودند؛ اگر ناگزیر از زدن میشدم یا میزد
که فتنه شان فرو نشیند یا خراشی وارد
میآوردم که متنبه شان سازد!...»

تزدیک یک ساعت ششول پدرش را
بدست داشت و با آن حرف میزد؛ بعد با
حرکتی غیر ازادی و با کمال تأنی در قوطی
حاوی فشنگها باز کرد و شش گلوله بر گزیده
«دشمنگان ششول گذاشت، آنگاه ششول
را بجای خود نهاد و به چیز های دیگر
پرداخت.

ضمن مطالعه اوراق مختلف که رقی
در دلت افکنده و اشکش را جاری کرده
بود بر باره کاغذی این عبارت را خواند:

«هوگو میگوید: کامیابی
درسی است که قطره قطره از
تجاوز و لبریزی فساد اخلاق فرو
میریزد!»

این کلام او را بفکر انداخت؛ با خود
گفت:
در بسیاری از تصور تمدن جهان
«کامیابی» و «لیاقت» مفهومی ازین قبیل
داشته است.
جمعه باد کارهای پدرش را همچنان

که همیشه مینویسد و غالباً پس از نوشتن
همه را پاره میکند بنویسد... فردا اگر
حال آقا جانم بهتر بود باو سر خواهم زد؛
بعلاوه عاطفه و عقیقه در خانه هستند و او را
خواهند پایید!

مهدی دیگر جوابی نگفت، زیر لب
خدا حافظی کرد و بر آه افتاد و تا به ایستگاه
انوپوس خط شمیران پرسد با خود حرف میزد و
میگفت:

روزی که امور مادی جای همه چیز را
بگیرد و معنویات را پایمال کند هم امروز
است؛ بیچاره احمد چون پول ندارد هیچ
چیز دیگرش بحساب نمیآید؛ این حساب
عفت است که مال و دولت و جاه و جلال پدر
خود و عیش و عشرتی را که میتوانست مثل
خواهران و برادرانش داشته باشد بخاطر احمد
زیر پا گذاشت و وقت تا با نان و پنیر او بسازد
و به فائز و معنویات او بر دیگران بنازد؛
اکنون اعراض و ناسازگاری این زن عامل
مهم یأس و تلخکامی احمد است؛ چه خوب
است که تا زنده گی مادی روی خوشی به احمد
نموده است این زن و شوهر با هم مواجه
نشوند و گرنه یکدفعه که احمد از زبان عفت
کلامی ازین قبیل که وی بمن گفت بشنود
آخرین ضربت به روحش وارد خواهد آمد
و این ضربت مهیب و مرگبار خواهد بود...
اما احمد در خانه بزحمت و با خویشتن
داری بسیار ساعتی با عطفه و عقیقه به صحبت
پرداخت؛ بعد با طاق خود رفت، در صندوق
کهنه اش را کشود و چند دقیقه بدرون آن
خیم شد، چشم به محتویات معشوش و غبار
گرفته آن دوخت و بیخبر گشت ماند؛ درین
میان چشمش به جعبه کوچکی افتاد، مدتی
مهدید بود این جعبه را بر نداشته و در آنرا
نگشوده بود؛ چند روز بعد از مرگ پدرش
آن را که بر بالین آن پسر مرد و نزدیک متکای
اوجا داشت به صندوق خود منتقل کرده و
دو هفته بعد، در آنرا کشوده و نگاشی به
درون آن افکنده بود؛ محتویات آن آخرین
چیزهایی بود که از پدرش یادگار مانده بود؛
چند یادداشت، مقداری اوراق پراکنده و
بعض اشیا شخصی... درین موقع احمد دلش
خواست این جعبه را بیرون آورد، جلوان
بششید، درش را بکشاید و ساعتی با تماشا
و مطالعه محتویات آن سرگرم شود.

در جعبه، گذشته از چند دسته کاغذ که
لوله شده و تیغ بکمر آن بسته شده بود و چند
دقت کوچک جلد تیماجی، و یک کلام الله و
یک کتاب دعای بغلی خطی و تذهیب شده و
چند تومار و چند پاکت حاوی کاغذ های
مختلف، یک عینک با قاب، یک قلمدان
حاوی دوات نقره و قلم تراش و قد زین و قاشق
و چند قلم، یک دوربین کوچک ساخت قدیم،
چندین عکس خانوادگی، یک ششول
کوچک، یک قوطی حاوی فشنگ و چیزهای
دیگر، یک خنجر سر بر گشته یک دجیبی،
یک چاقوی راجز و مقداری مهر و حلقه و
انگشتری های گوناگون بود، احمد این اشیا
را یک یک با نگاهی تأثیر آمیز بنگریست،
هر یک را لحظه ئی چند متفکرانه در دست
نگاهدشت و بر زمین نهاد... هر یک ازین
چیزها خاطره ئی را در ذهن او بر میانگیخت
و پدرش را بنحوی در نظرش مجسم میساخت؛
بمناسبت این اشیا بعض حکایات و اندرزها، بعض
حالات و حکایات پدرش بیادش میآید؛ چند
دفعه این یادآوری ها قطره اشکی بچشمش
آورد... چون ششول کوچک را که سلاح

کالسکه بحر کت در آمدن آقابالاخان احساس کرد که هر دفعه سم اسبان بزمین میرسد ، و هر تکان کالسکه ضربتی بر قلبش وارد میآورد . سرش داغ و سنگین شده بود ، و کلاه پوستش مثل یک قید آهنین جسمه اش را فشار میداد . ذبیح الله خان پرگویی میکرد و میخندید و چون بجای آنکه پسرش بنگرد از پشت شیشه درجه کالسکه خیابان را تماشا میکرد متوجه سیمای مشوش و چشمان ترس آلود پسرش نمیشد . آقابالاخان نیز برای پنهان داشتن اضطراب و وحشت خود از طرف دیگر رو بخیابان کرده بود ولی هیچ جا و هیچ چیز را نمیدید . بخود فرو رفته بود ، میکوشید نظمی به افکار خود دهد و در باره حادثه موحشی که بزودی با آن مواجه میشد فکری کند . درین حال در دل متقلب خود میگفت :

اگر پیش آمد بمن کمک نکند ، اگر توانم تدبیری بکار بندم رسوا خواهم شد ؛ حتماً تاکنون مقنی ها جسد غزال را درجا یافته و آنرا بیرون کشیده اند ؛ بمحض آنکه وارد باغ شوم باغبان و مقنی ها با وحشت خیر خواهند داد که جسد زنی در قعر چاه پیدا شده است ؛ پدرم متوحش و غضنک خواهد شد ، از باغبان تحقیق خواهد کرد که چه کسی درین اواخر وارد باغ شده است و او را نشان خواهد داد و قسم یاد خواهد کرد که کسی جز من قسم در باغ او نگذاشته است ... بر فرض هم بیستم بگویم مسلم است که خود او فهمیده است من این زن را کشته و بیجا انداخته ام ؛ زیرا فقط من بودم که بایک زن وارد این باغ شده ام ... او ؛ چکنم ؟ معلوم میشود بخت واقبال از من برگشته است ؛

گرفتگی قلبش را بایک نفس تند و طولانی تخفیف داد ؛ با این نفس سروسینه اش حرکتی کرد که ذبیح الله خان را متوجه ساخت .

بیر مرد کلامی را که در دهان داشت ناامان گذاشت بر عتد و پسرش کرداند ، میج دستش را که روی زانوش بود گرفت و خنده کتان گفت :

چرت میزنی آقابالا ؟ نماشامی - کئی ؟ حواست کجاست ؟ هیچ فهمیدی چه گفتم ؟

آقابالاخان فوراً خنده اش ساختگی بلب آورد و گفت :

آری آقاجان ، گوهم بشماست . تو میری که نیست ؛ اگر راست میگوئی بگو ببینم چه میگفتم ؟

آقابالاخان که حتی یک کلمه از پر حرفی پدرش را هم نشنیده و فهمیده بود بی تأمل گفت :

سر بر من میگذاشتید آقاجان ، شوخی میکردید ؛

ذبیح الله خان که این جواب را با کفته های خود بی تناسب ندید گفت :

اینها شوخی است ؛ اینها را سر بر گذاشتن میگویند ... بالاخره کار دنیا همین است ، تو هم یک روز مثل من میر خواهی شد و با پسررت بگردش خواهی رفت ؛ امروز من هستم و پسر تو وجود خارجی ندارد ، آرزو پسر تو وجود خارجی خواهد داشت و من نخواهم بود ؛ اما حرفم این بود که اگر همین نسبت که تو از من بلندتر و درشت تری پسر تو از تو نکره تر از آبدرد پسرش از سقف کالسکه خواهد گذشت !



خلاصه قسمتهای گذشته

آقابالاخان با زن زیبای خود ماریو بعد از جنگ بین المللی از فرنگ تهران بازگشت . پدرش ذبیح الله خان حامی ماریو بود ولی مادر مقدس او خانم بزرگ و خواهر مزوروش خاترازه خانم ناراضی بودند و میخواستند آقابالاخان را بترک او و دلدارند ازین رو چون از عشق آقابالاخان به یکی از اقوام خود فروغ آگاه شدند که شیدانه با دامن زدن به آتش این عشق ماریو را بدبخت کنند . آقابالاخان بکسک چنگیز که خود شیفته ماریو شده بود فروغ را بخانه غزال فاحشه کشاند ولی سعی او بی نتیجه ماند ، و بعد برای پنهان ماندن از زنی مجبور شد غزال را بقتل رساند . برای رد گم کردن بایک فاحشه و لگد هم آغوش شد و از سوزاک گرفت و بعد دانست که چنگیز بخانش بی برمه و برای ایمن ماندن از شر او موضوع را در نامه های متعدد نوشته و بدست چند نفر سپرده است تا پس از مرگش بکشایند و بخوانند . ضمناً وزیر جنگ که از طرفی عاشق ماریو شده بود و از طرف دیگر ذبیح الله خان قول داده بود فروغ را برای پسرش محمد ولی ، خان بگیرد آقا بالاخان را با درجه سرتیپی استخدام کرد و با او فرار گذاشت که از گرفتن فروغ برای پسرش چشم ببندد بشرط آنکه پس از آنکه آقابالاخان ماریو را طلاق گفت و فروغ را گرفت خود بتواند با ماریو عروسی کند . در حالی که ماریو با استنباط بیوفائی شوهرش پریشان خاطر بود و ذبیح الله خان میکوشید او را به سازش و مقاومت وادارد و خانم بزرگ و خاترازه خانم موعول جادو جنبل شده بودند آقابالاخان ماریو را بمنون گردش بشیران برد ولی ماریو تا در آنجا خود را جلو باغ وزیر جنگ و مواجه با او دیدگریخت . جستجوها برای یافتن او بی نتیجه ماند ولی یاسی از شب گذشته هنگامی که آقابالاخان در نتیجه شدت بیماری خطرناکش در منزل وزیر جنگ افتاده بود و نمیتوانست حرکت کند وزیر جنگ با کمک عدّه بیشتری به جستجوی ماریو پرداخته بود ماریو با شهر بازگشت . خانم بزرگ و خاترازه خانم چون دیدند آقابالاخان باز نگشته است بماریو حمله کردند ، ذبیح الله خان بکسک ماریو رسیدوزن و دخترش را دور کرد ، ماریو را که همانم بیهوش شد باطاق برد و پس از آنکه او بهود یافت زبان ملامتش گشود و ادارش کرد که با شوهرش با خوشروئی مواجه شود و صبح روز بعد در باغ انتظار کشید تا آقابالاخان وارد شد . ذبیح الله خان به توبیخ وی پرداخت و آقا بالاخان بهر آن دانست که فعلا سازش کند و نشسته خود را بیرو صدا اجرا کند . چند روز بعد چنگیز خان را برای تحقیق درباره گم شدن غزال فاحشه تا مینتات جلب کردند ، هماروز آقابالاخان با لباس سرتیپی خود خواسته با کالسکه برگردش رود شاید موفق بدیدن فروغ شود ولی ذبیح الله خان هم در کالسکه نشست و گفت دستور دادم چاه بزرگ باغ بیرون دروازه کمرک را که برای آب حفر و غراب شده بود اصلاح کنند و باید اکون برای سرکشی به آنجا بروم . تو هم بمن بیاورید بگردش برو . آقابالاخان بو حشت دچار شد ولی نتوانست از همراه بودن با پدرش امتناع ورزد و ذبیح الله خان به کالسکه پی گرفت ؛ برو باغ بیرون دروازه کمرک ...

و چون سر بالا کرد تا بیکبار دیگر بلندی پسرش را نسبت بخود بسنجد خنده اش را قطع کرد و گفت :

مثل اینست که اوقات تلخ است آقابالا ؛ چشمات تابنا شده ، آه هم که میکشیدی ؟ بلکه دلت نمیخواهد با من بیایی ؛ اگر خیلی نا راضی هستی بگویم نگاه دارد پیاده شویی کار خودت برو .

آقابالاخان دهان گشود تا بگوید : آری آقاجان ، بادم آمد که کار لازمی دارم که اگر الان بدنیا شل نرم دیر میشود ولی فوراً بنظرش رسید که اگر پدرش تنها باغ برود جسدرا ببیند و باغبان را شخصاً زیر استنطاق کشد با او را به کمیساریا برد نامورد استنطاقش قرار دهند خلی بدتر خواهد شد و راز او با احتمال قوی از پرده بیرون خواهد افتاد . ازینرو فوراً چهره اش حیرت آلود بخود داد و گفت :

چه خیالاتی میکنید آقاجان ؛ من نه فقط اوقات تلخ نیست بلکه خیلی هم خوشحالم ؛ راستن اینست که وقتی شما حرف میزدید من حواسم کاملاً پیش شما نبود ، بفکر روزگار قدم افتاده بودم ، بیست سی سال بمقبر رفته بودم مخصوصاً روزی را بنظر آورده بودم که باشما بهمین باغ میرفتم ، اول تابستان بود ، تو تها رسیده بودی ، یک درخت توت بزرگ بر سر یک درخت زرد آلو نوری که با اندازه بزرگهای خود بلکه بیشتر زرد آلود داشت سایه انداخته بود ؛ عدّه دیگری هم بودند ، آرزو مثل این است که خیلی بهم خوش گذشت است زیرا یکی از چیزهایی که از روزگار کودکی خود بیاد دارم همان روز است . راستن من در آن موقع چند سال داشتم ؟

ذبیح الله خان که این توضیح ماهرانه آقابالاخان هر گوه بد خیالی راز مغزش را نده بود بالحنی مسرت آلود گفت :

خیال میکنم سه سال ، یا منتهی چهار سال .

و پدر و پسر مشغول صحبت در باره خاطرات قدیم شدند . آقابالاخان بر اضطراب خود غلبه کرده بود و تصمیم داشت پدرش را همینطور مشغول دارد تا بیایغ رسند . اما در باره آنچه که در باغ احتمال میرفت پیش آید فکری نکرده و بهتر آن دانسته بود که منتظر پیش آمد بماند و فکر خود را روی چیزی که هنوز بدستی نمیداند چگونه خواهد بود خسته نکند .

در باغ بسته بود ، پدر و پسر جلو در پیاده شدند و در زدند . بزودی باغبان پیر در را گشود ، به ذبیح الله خان تعظیم کرد و آقابالاخان را که در لباس سرتیپی خود در نظر اول شناخته نمیشد با نگاهی ترس آلود و ر انداز کرد و سر بر انداخت .

ذبیح الله خان به پسرش که استاد و چشم به پیر مرد باغبان دوخته بود گفت : چرا ایستاده ای آقابالا ؟ بروم نو ، بنظم باغبان باشی ترا شناخت .

باغبان سر بر داشت و نگاهی به آقا بالاخان کرد و بادستی چکی سلام گفت و آقابالاخان لبخندی محبت آمیز بروی او زد . ذبیح الله خان که آرنج پسرش را گرفته و وارد باغ شده بود به باغبان که دو دست بر سینه نهاده بود و بدنبالشان میآمد گفت :

خوب بگو ببینم چه حال ؟ چه خبر ؟ مقنی آوردی ؟ مشغول شده ؛ کاری کردندی ؟ باغبان با صدای لرزان گفت : آری آقا ، از صبح مشغول کار شده ؛ اما دو ساعت است دست کشیده اند ، و من بهزار زحمت نگاهشان داشتم تا شما تشریف بیاورید . ذبیح الله خان دوبارو گرداند و گفت : برای چه باین زودی دست کشیدندی ؟

(و چون با دقت چهره پیر مرد باغبان را نگرست) چرا رنگه و رویت پریده است ؟ چرا می لرزی ؟

پیر مرد گفت : چهره من کتم آقا ؛ درجا یک چیز عجیبی پیدا کرده اند ؛

ذبیح الله خان ایستاد و کاملاً بطرف او برگشت و گفت : چیز عجیب چیست ؟ و آقابالاخان هم که رنگش سرخ شده و عرق بر تنش نشسته بود ولی خوب خوبشتن داری میکرد برای اینکه سکوتش موجب سوء ظن نشود گفت : چه پیدا کرده اند ؛

باغبان گفت : تشریف بیاورید خودتان ملاحظه کنید . والله بخدا چاکر از وقتی که صدای فریاد استاده مقنی از نه چاه در آمد سی و سی بندم تکان خورد و زانوهایم از قوت افتاد ...

ذبیح الله خان گفت : جانوری چیزی در چاه پیدا کرده اند ؛

آقابالا ان توانست خنده اش سدا دار کند و در خلال این خنده گفت : شاید گنج پیدا کرده اند ؛

باغبان که آشکارا می لرزید گفت : والله زبان چاکر یاری گفتن ندارد ، الان خودتان ملاحظه میفرمائید ...

ذبیح الله خان بسرعت برآه افتاد و به آقا بالاخان گفت :

بروم ببینم چه چیز است این دهانی ها مردم عجیبی هستند ... مرد که زیر لفظی میخواهد تا حرف بزند ...

آقابالاخان گفت : حتماً چیز مهمی نیست ؛ مهمل میگویی ؛

از اولین خیابان باغ باغبان بار بکتری پیچیده . ذبیح الله خان بمحض ورود در آن خیابان بینی خود را بالا کشید ، چهره عبوس و درهم کرد و گفت : چه بوی بدی ؛ بوی لاش مرده ...

آقابالاخان هم این بوی که فضای باغ از آن پر شده بود درک کرد و مخصوصاً این بو بشام وی بمراتب زننده تر آمد بطوری که چون چند قدم پیش رفتند نتوانست تحمل کند ، دستمال خود را بیرون آورد و جلو پیشش گرفت ضمناً رو به پیر مرد که لنگه انگان بدنیش میآید کرد و با لحنی که بهیچوجه زننده نبود زرا آقابالاخان درخواست پیر مرد باغبان را نسبت بخود بر سرختم آورد گفت :

باغبان باشی ، افلا میتوانی بگوئی این بو از کجاست ؟

باغبان چشمان گود افتاده خود را لحظه ای در چشمان او دوخت و گفت :

قربان ، از همان چیزی است که از چاه بیرون آورده اند ؛

ذبیح الله خان باز هم بطرف باغبان برگشت و ایستاد و تعجب گفت :

از چاه ؟ از چاه ؟ از چاه آب لاش مرده ؛ لاشه سگ ؟ الاغ ؟ اسب ... ؟ چرا خرف میزنی احق ؟ لاشه چه چیز ؟

باغبان گفت : الان ملاحظه میفرمائید قربان ... هر چه هست کسار راه پاشیر آب انبار است ...

و خود چنانکه گفتی دیگر نمیتواند پیش آید بدتر ختی تکیه کرد و گفت :

شما بفرمائید تا چاکر بروم مقنی ها را خبر کنم خدمتان برسند ؛ بیچاره ها آنطرف باغ مشغول جای خوردن هستند ؛ خیلی عذاب کشیدند تا نتوانستند این چیز وحشت آور را از چاه بیرون بیاورند ؛

ذبیح الله خان فریاد کتان گفت :

مرد که جواب مرا بده ؛ بتو می گویم از چاه چه بیرون آورده اند ؛

بیر مرد تضرع کتان گفت : آقابالا ملاحظه فرمائید .

ذبیح الله خان فریاد دیگری زد ولی آقابالاخان بازوی او را گرفت و گفت :

آقا جان چرا حسابی میشود ؛ لابد چیزی است که این بیچاره را متوحش کرده ؛ بروم ببینم چیست ، آب انبار کدام طرف است ؟

ذبیح الله خان برآه افتاد و با خلق تنگی گفت : همین طرف است .

غرولند کتان و بسرعت بیسی از خیابان را پیسود ، تندی بوی زننده او را نیز ادانت که دستمالی جلوهان و بینی خود گبزد از خیابان وارد یک قسمت درخت کاری شد و گفت :

از میان بر بروم .

هر دو برای عبور از زیر درخت های کوتاه سب و زرد آلو و آلوبالو سر خم کردند ... چند دقیقه بعد ، بمحض بیرون آمدن از قسمت درختکاری و قدم گذاشتن بر یکی دیگر از خیابان های باغ بسکه خوردند و ایستادند زیرا در بیست قدمی خود ، نزدیک دهانه یک لکان پاشیر آب انبار ، روی یک برجستگی خاک چیزی وحشت آور و نفرت انگیز دیدند ؛

هیکلی عرض و طویل بود ، قسمت مهم آن از طرف بالا زیر چند پاره گونی پنهان بود ولی در قسمت پائین چیزی از آن نمایان بود که موربانه امیننده راست میکرد ، و آن دورای متورم و خاک آلود آبی بود که پاره های جراب مشکی ابریشمی بوسی مجیب با آن چسبیده بود ...

ذبح الله خان يك قدم بقهقرا رفت ،
و بلو حشبت و حيرت گفت :
- نش آدم !
آقا بالاخان كه ييه همه چيز را بتن
مالیده و بدنيوسيله توانسته بود تسلط كامل
برخوشتن ييغاكند بازوي اورا گرفت و با
لحني مردانه و اطمينان بخش گفت :
- چه خيراست آقا جان ؟ بر فرض كه
نش آدم باشد ، آدم خودش چيست كه نمش
چه باشد ، اينكه ترس ندارد ... بروم جلو بينيم
چيست ؟ ... ترسيد ؛ من با شما هستم ...
ذبيح اله خان كه واقعا ترسيده بود
ولي نميخواست خود را ترسو معرفي كند
گفت :

- موضوع ترس نيست پرس : موضوع
رسوالي است ؛ موضوع بي آسروئي است ؛
فردا صدا در شهر ميبيجد كه در باغ ذبيح الله
خان ، يك نش آدم از نوي چاه بيرون
آورده اند ؛ ديگر براي ما چه باقي ميمانده ؟
آقا بالاخان گفت : اين چه مربوط به
آبرواست ؛ بمن و شما چه ربط دارد كه نمش
لرجاه بيرون آمده ؛

- آخر جانم ، عزيزم اين موضوع را
كه همينطور ول نميكنند ؛ ميآيند ، ميرسند ،
پرس و جواب ميكنند ؛ بالاخره اين بيچاره را
يكطرف چند نفر زنده يا مرده ، در چاه
انداخته اند ؛ چاه در باغ من است ، چاه
فقات هم نيست كه بگوئيم مجرا و كوره و
آب فراوان دارد و آب اين جنازه را از چاهي
ديگر باينجا آورده است ، هست نيست اين
آدم در باغ من ، از همن دهانه چاه پيائين
انداخته شده است ؛ مگر ممكن است ساين
آساني دست از ريش ما بردارد ؛
آقا بالاخان باخوسردي بسيار گفت :

- زياد حرص و جوش ترسيد آقا جان ؛
بگذاريد بينيم چيست ، مقني ها بيانند
خودمان موضوع را تحقيق كنيم ؛ اصلا لازم
نيست فوراً داد و فرما در راه پيندازيم كه اينجا
نش پيدا شده است ... شايد پس از
رسيدگي خودمان معلوم شود چيز مهمي
ليست و ميشود صدايش را درياورد .
- چطور ممكن است پرس ؛ مگر اين
فيل چيزها را ميشود مخفي كرد ؛

آقا بالاخان كلام اورا قطع كرد و گفت :
- شما فعلا حوصله كنيد آقا جان ؛
اگر ميشويد جلو بيايد ، همينجا بايستيد با
نوروز رويد من بروم جلو بينيم اين نش
چطور چيزي است ؛ مقني ها و باغيان هم الا ان
ميآيند ؛ شايد خودمان بتوانيم مطلب را
روشن كنيم .

و بطرف جسد راه افتاد .
ذبيح الله خان گفت : پيش تر پرس ،
حالت بهم ميخورد ...
آقا بالاخان بخنده گفت : حال من ... ؟
من آنقدر نمشهاي فنجيع و جسد هاي پلاره
پاره و وحشت آورديده ام كه اين جسد پيش
آنها حكم گل و ريحان را دارد ؛

وراضي از اين كلام و اين تشبيه خود و
از جرات و جلالتي كه پيدا کرده بود با قدم
هاي بلند و محكم خود را به جسد رساند ،
شلاق خود را پيش برد و با سر آن كولي هارا
ازروي جسد بر كنار كرد و ولي بعضي آن كه
چشمش به چهره غزال افتاد با همه خوبوشن
طاري بستني متشنج شد و بي اختيار يك قدم
ب عقب جست و دستمالتي را كه جلوبيش گرفته
بود تا جلوشماش بالا برد ؛ چهره درشت
و مسوزن فاقشه در شجبه تورم ، از دو برابر
هم بزرگتر شده ، آلودگي به خاك و گل و



بيرمرد با كمال سادگي گفت :
- والله نه فقط درين ده پيازده روز
اخير بلکه از يكسال پايانتر فهم حتى يك
غرغريه يا باين باغ نگذاشته است ، فقط
يكروز غروب ...
و ناگهان كلام خود را قطع كرد و
سراپاش باشدي بي نظير لرزيدن گرفت
زيرا همان لحظه نگاهش به آقا بالاخان
افتاد و اورا ديد كه چشماش را مثل دوشعله
سوزان بروي او دوخته ، يك انگشتر را
ناز كنار دستمالتي كه جلودهان و بيني گرفته
بيرون آورده ، و روي استخوان بيني نهاده
و پادست ديگر در كنار دسته شلاق دسته
شمشير خود را هم با وضعي تهديد آميز
گرفته است .

بيچاره بيرمرد با همين يك نگاه همه
چيز را فهميد و موضوعي كه بنظرش خيلي
ساده ميرسيد يعني بهيچوجه فكر نميکرد
ورود آقا بالاخان با يك زن بي باغ آنها در
سورتيكه وي مجدداً اورا با يك زن مثل
همان زن كه هنگام ورود همراه داشت
در حال مراجعت جلودر باغ در كلسكه ديده
بود ربط و تماسي با اين نش متفن داشته
باشد با نهايت اهميت ، با اهميتي وحشت آور
در نظرش مجسم شد ، فوراً قسمت عمده
كلامي را كه ميخواست بگوسد بلعيد و
ساكت ماند .

- پير خرا حق حرف بز ، يك روز غروب كه آمد ؟ -

ذبيح الله خان كه با كمال دقت و كنجكوي
كوشيدهان باغيان داشت چون سكوت ناگهاني
او را ديد گفت :

- ها ؟ چرا خفته دي ؟ فقط بگور
غروب چه ؟ كه باينجا آمد ؟ چرا لا شدي ؟
حرف بز ؟

بيرمرد مجدداً از زير چشم به آقا بالاخان
نگرست ؛ اشكها ديد كه وي تهديدش مي
كند ، مثل اين بود كه از چشمان آتش بار
و ليدان متقبض او و انگشترتي كه روي بيني
او قرار گرفته بود و فرمان سكوت مي داد
اين كلام را با سرحايت بيچاره ميشنود :

« خفته شو ؛ اگر حرف بزني ، اگر بگويي
زبان شكست گرفت ؛ چند كلمه نا -
خفيم بر لب آورد ...

ذبيح الله خان با هيجان خشم جلو
جست ، گريبان اورا گرفت و فرياد زبانش
گفت :

- پير خرا پير سوخته ؛ حرف بز ...
بگور غروب كه آمد ؟

باغيان كه كفتي زديك است خفته شود
نش زنان و ناله كنان گفت :

« الا ان عرض ميكنم آقا ، چشم ، اجازه
بفرمائيد ...
ويا آن كه طاقت استادن نداشت با
حر كسي رفت انگيز چاي خود را عوض كرد
جلو رفتي كه تقريبا پشت بطني آقا بالاخان
قرار گرفت ، آنكه بيحال و لرزان بر زمين
تست و در مقابل پافشاري تهديد آميز ذبيح
الله خان كه بيابى فرياد ميزد مهياي سخن
گفتن شد ...

آقا بالاخان كه همه قواي خود را بكار
برده بود تا پير مرد را متوجه خود سازد و
با آن وضع وحشت آور فرمان سكوت بوي دهد
چون چنين ديد دو حاليكه صداي شريشان
شديد قلب خود را بگوش ميشنيد در ديد گفت :

- ديگر تمام شدم ... بيرمرد خواهد
گفت - غزال شناخته خواهد شد ...

آقا بالاخان كه با كمال دقت و كنجكوي
كوشيدهان باغيان داشت چون سكوت ناگهاني
او را ديد گفت :

- ها ؟ چرا خفته دي ؟ فقط بگور
غروب چه ؟ كه باينجا آمد ؟ چرا لا شدي ؟
حرف بز ؟

مقني هادرم و برهم و با سداي لرزان
شرح دادند كه در قمر چاه اين جسد را زير
مقداري خاك نازه كه پيدا بود دستي روي آن
ريخته شده است پيدا كردند و زحمت بيروش
آوردند ...

ذبيح الله خان گفت : لايد خيلي
وقت از افتادن او بچاه ميكنند ؛
استادمقني گفت : خير آقا ، شايد يك
هفته هم نباشد ؛

چند دقيقه بعد ، پس از آنكه مقني ها
حكاييت بيرون كشيدين جنازه را از چاه و
حس ها و احتمالات خود را با آب و تلب
شرح دادند و بچند پرسش پير و مسر جواب
گفتند ذبيح الله خان رويه بيرمرد باغيان كه
لرزان بدرختي تكيه کرده و بزحمت خود
را بر يانگامداشته بود كرد و گفت :

- بالاخره هر چه شده در همن باغ
شده است ؟ بگو بينم موضوع چيست ؟
پير مرد كه چانه اش بستني ميلرزيد
گفت : چه عرض كنم آقا ؛

- چه عرض كنم ندارد ؛ ممكن است
درين باغ اتفاق چنين هم بيفتهد ، يك زن را باينجا
بياورند و بگفتند بانمش يك زن را باينجا
بياورند و در چاه بيندازند و توفهسي ؛ بگو
بينم درين ده يازده روزه مگر اتفاق افتاده
كه تووخواوادمات در باغ نباشيد ؛

- خير آقا جان ، هميشه چاكر تان در
باغ بود .
- خوب ، پس لايد ديده اي كه كساني
روز يا با احتمال قوي شب به باغ آمده اند ؛
اگر هم به چشم نديده باشي لا اقل فهميده اي ؟
حقه بازي مكن و راستش را بگو ؛ مگر در
باغ هميشه بسته نيست ؛

- چرا قربان هميشه بسته است ؛ خيلي
هم محكم بسته است ...
- خوب ، درين صورت البته ممكن
نيست اين بدبخت را مرده بازنده از بالاي
ديوار باغ آورده باشندي كسي هم فهميده باشد ...
راستش را بگو ، درين ده يازده روزه چه كس
غير از خودت و خانواده ات وارد باغ
شده است ...

خيلي فنجيع است آقا جان ، جسد يك
زن است .
ذبيح الله خان از فرط ضعف ترس ياي
درخت نشست و گفت :

- يك زن ، يك زن ؟ زن جوان ؟
- تقريباً ؛ درست معلوم نيست ، ولي
مثل اينست كه پير نيست ؛
آقا بالاخان كلاه خود را از سر برداشت
و بدور انداخته ، دودست خود را محكم بر
كوفت و گفت :

- واي واي ؛ بي ناموسي ؛ قتل ... !
ختماً زن يادختر مردم را بلند کرده اند ،
باينجا آورده اند ، بي ناموسي کرده اند ،
ضعفه بدبخت در شجبه دفاع از خود مرده
است يا براي اينكه رازشان فاش نشود او
را كشته اند و بچاه انداخته اند ؛ همه اين
وقايع شوم و عوحش در باغ من ، اتفاق
افتاده است .

آقا بالاخان خود را يار رساند و با قوت
و استقامتي كه نازه نازه توانسته بود بدست
آورد گفت :

- حوصله داشته باشيد آقا جان ،
بگذاريد بينم موضوع چيست ، باغيان با
مقني ها آمدند .
ذبيح الله خان بزحمت برخاست ، باغيان
بيروايدند كه با دو كارگر مفلوك زنده پوش
زديك ميشوند ؛ لحظه اي بخودي بچيد تا آنان
رسيدند ، آنگاه گفت :

- اين چيست ؛ اين كجا بود ؟
ذبيح الله خان كه در جاي خود ايستاده
بود و ميلرزيد بخوبي ديد كه پرسش از ديدن
جسد بچه حال افتاد و در خاليكه نمي توانست
دندانهاي بهم فشرده خود را از هم بگاز
كند گفت :

مهارت قاچاقچي ها

يكی از مامورين گمرک در باره کارهای
عجیبی که در دوران خدمتش از قاچاقچي ها ديده
است چنين نقل ميکند :
- مرده ميخواست يازده كيلو گوشت را
كه در يك لاشيك ماشين پنهان کرده بود با
خود بيرد .
- يك تنام چهار كيلو گوشت سرخ شده را
در كيف دستي خود جا داده بود .
و از همه عجيبتر اينكه يك دختر جوان
قاچاقچي يست كيلو «سوسيس» را ميتوان اينكه
گردش دود ميکند در زير يك پارچه بدور گردنش
بسته بود .

شكستكي و يار كي و دريد كي نقاط مختلف
آن منظره ئي هراس انگيز به آن بخشيده
بود ولي ترس او ترزاز اينها همه دو چيز بود ،
يكی دندان هاي اين زن كه با حالت غيظ
و انتقام جويي شديد بهم فشرده شده و از
ميان لباني كه كفتي براي دهان كنجي كردن
نيمه باز شده است نمايان مانده بود ، ديگر
چشمان غزال ، چشمان درشت و سياه و جذاب
غزال كه بهيچوجه آسيب نديده بود و همچ
وجه بسته نبود بلکه درشت تر از زمان حياتش
باز بود ، نگاه ميکرد ، نگاهي ثابت ، نگاهي
خيره ، نگاهي كه خيال ميکردي فقط در
چشمان آقا بالاخان دوخته شده است و با
هزار زبان خموش ميگويد :

- توفان مني ؛ خوب بياب خود آمدی ...
خوب بدام افتادی ؛
آقا بالاخان اين دهان و اين چشمان را
با همه قسمت هاي وحشت آور اين چهره و
همچنين كلوي سياه شده و پستان هاي
متورم ترك خورده و كبود اين زن را كه از
بيراهن دريده اش بيرون افتاده بود با
نخستين نگاه ديده و چنان ترسيده و چنان
منقلب شده بود كه ناچند ثانيه نمي توانست
تعادل خود را حفظ كند و ريم آن داشت كه بر
زمين افتد .

ذبيح الله خان كه در جاي خود ايستاده
بود و ميلرزيد بخوبي ديد كه پرسش از ديدن
جسد بچه حال افتاد و در خاليكه نمي توانست
دندانهاي بهم فشرده خود را از هم بگاز
كند گفت :

- چيست آقا بالا ؟ چيست ؟
آقا بالاخان فوراً احساس كرد كه اگر
بيش از اين خود را ضعيف و متوحش نشان
دهد بنظر خواهد افتاد ، خواست خوسردي
خود را باز كيرد و توانست ولي هماندم بنظرش
رسيد كه اگر نمي تواند آثار اين وحشت را
بزودي از خود دور سازد لا اقل ميتواند ترس
خود را طبيعي جلوه دهد ؛ از نبرد بي آنكه
براي عوض كردن سداي خفه و لرزان خود
كوششي كند و پيدوش گرداند و گفت :

آقای
تجدد خوب
متاهل شد
داشته باشند
افراد روز
پشیمانان
کسی که
ساده و نجیب
آبرومند
که شما بر
بگیرید که
دارد و لابد
اسلامبول

همیشه تازه
عسر زیاد
قوی و نیرومند
رایج بود
کانون تجزیه

RAY-O-VAC
Portable
RADIO BATTERY

دکتر حجاب نیار
متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی
از دانشگاه طبی نیویورک و پاریس
نازائی طبق آخرین متد معالجات
بیمارستانهای آمریکا و اروپا و با
آخرین سیستم دستگاههای طبی و
برقی مداوا میگردد - خیابان جامی
چهارراه استخر

کتی
عطر
سرایینز
COTY

اینها محنات و مزایای باطریهای ری.او.اک است که شهرت جهانی دارد
باطریهای جنبی ری.او.اک در دنیای رقیب است

RAY-O-VAC
TRADE MARK

لبهای آراسته
زبان طراوت گل
عطر سبیل دارد
VIZ-ZAN-DE

مراکز فروش - مغازه محبوبی خیابان نادری - الکترون لاله زار خیابان رفاهی - فروشگاه رادیو البرز
پشت شهرداری - فروشگاه باطری رادیو پالاس خیابان اسلامبول - فروشگاه رادیو حلیمی خیابان فردوسی جنب سینما
همای - نمایندگی انحصاری - ری - ۱ - واک سرای امید - تلفن ۲۳۳۶۳

ببینی گرفته رادنج نایه
باز کنیدی!

هر وقت بینی شما از تنگم بر گرفته شد و ویکیس را در برکت
فرسواختنی بی قرار داده و نفس بکشید تا فوراً بینی در
شما باز شود.
قلم ویکیس در بدن سبیل را که در دست دارید تمام
ببروز بوی برده بر تنگم باشد تا آن استخوان کینه

VICKS
Inhaler

Par les fabricants de Vicks Vapo

سرا در پی پای
زیبا محکم و بادوام
دارای موج ۷۵ متر مخصوص شهرت انبار برق ضعیف قوی هم کار میکند

«فوق العاده»!
جیب نوین «جبلات هفتگی»
یکشنبه ۲۳ دیماه

ها کوزان
صحنه ایست مقوی

کانون تجزیه

رفما تیس...
سیاتیک...
اگر بر روی دستم یا در دایم شایان مبتلا هستید
شمع الکوکس استفاده و یک قطره آن در
عمل درد الصاق کنید تا جان صدمه با حرارت
مطبوعی که تولید میکند خون را جریان بخشد
و در درآسکین دم - الصاق
شمع الکوکس قرن العاده است
بوده و ایند شمار از کار باز نیاید
نزد کلبه داروخانه های معتبر موجود است

الکوکس
داویدک شامغول
کار خود بستید، او هم کار خود را انجام میدهد!

داروی سریع و مطمئن برای سرماخوردگی، سینه درد و سردرد
بنام ما طولاً طوم سینه و گلوئی ممتبش را فوراً خشک
و راحت میکند. بخشایش نهایت انجام و دفع سوزش آن فوراً در پوست
نایز کرده سینه و درون را از زمین میبرد
بخار طوم، ما طولاً طوم برای بی زخم زنده و انستاب را بیخ میکند
و شما دوباره با سانی متوانید تنفس کنید. این داروی عجیب و انستاب را
برای سرماخوردگی استعمال نماید. همین امروز بزرگ قوطی و پاشیده آنرا
بخرید و خانه خود را از عوارض سرماخوردگی برسانید
نماینده انحصاری:
شرکت سهامی ایران شرق، دروازه دولت - تلفن ۲۸۲۵۲

MENTHOLATUM
QUICK ACTION BALM

چند ساعت پرواز تا سواحل
دشمن بیرون
دشمن بیرون

با هواپیمای چهار موتور -
اسکاندیناوی مسافرت برای کار
با گردش چقدر لذت دارد -
این هواپیمای با قیمت مناسب
شما را به بیروت، دمشق یا قاهره هلند قاهره
در بار پرواز میدهند.

- هواپیمای از فشار هوا محفوظ -
- غذای زیاد و موزا -
- پذیرایی ممتاز -
- ارتباط سریع -

خطوط هواپیمایی اسکانیدیناوی
FLY SA

برای اطلاع و گرفتن جا به حرکت توان فور
میدان فردوسی تلفن ۳۵۵۱۷ و ۳۳۵۰۶ و یا
به سایر نمایندگان مجاز مراجعه فرمایید.

تجرد خوب نیست؛ به هزار وبك دليل بايد متاهل شد و طرفداران تجرد هر دليل كه داشته باشند مغلوب و مجانبند و لباً اينگونه افراد روزي پشيمان ميشوند كه ديگر پشيمانيشان سودي نميشود... اما براي كسي كه بخواهد زن بگيرد دختر خوب و ساده و نجيب از خانواده هاي محترم و آبرومند هنوز فقط نيست و باين جهت دليل ندارد كه شما برويد آن دختر خود آراي لوس را بگيريد كه ناخن بلند و مژگان ريمال مالميده دارد و لابد پرورش يافته خيابان لالزار و اسلامبول و كafe رستورانها و محافل رفص



و با ده توبه مين دليل حاضر نيست سادگي چنانچه پيشه كند، تصميم خود را خشنود كن بر هم نزيهت ولي دنبال اينگونه زن نرويد.

آقای محمد شير وانی تهران -

با كه در عين اشتغال به كسب و كار خود با بنهمه شوق و علاقه درس خوانده نيد پيدا است كه علم و دانش را فقط بخاطر كواهي نامه نميخواهيد بلكه علم خود را دوست ميداريد بنا بر اين اگر آئين نامه هاي فرهنگي اجازه ندهد كه شما امسال دوره كامل متوسطه را

امتحان دهيد چيزي كم نكرده نيد، با كمال جدت به تحصيل و مطالعه و تسكيل خود پردازيد و وقتي مقررات اجازه داد امتحان بدهيد و البته نتيجۀ اين امتحان خيلي بهتر خواهد بود... درس بخوانيد، با كمال جدت، و دلسرد نشويد.

دوشيزه م. ح. تهران -

نمونه هاي از نوشته هاي ادبي خودتان را بفرستيد تا ديده شود.

آقای فریدون مظاهری تهران -

راجع به نويسنده داستان آفت حدس شما كاملاً صائب است ولي در مورد «بي عرضه» بي لظفي كرده نيد نويسنده اين داستان همان كس است كه سرگذشت هاي معروف «ارابه» و «قصه انساني» را نوشته است و آگوي خودتان ندانيد بسياري از ديگر خوانندگان تهران مصور ميتوانند او را بشما معرفي كنند.

آقای محمدرضا شمس اسحقی -

داستان نوبس ما از حسن نظر و اظهار لطف شما بسيار ممنون است و ذيل نامه شما اين سطور را بعنوان جواب نوشته است: داستان بي عرضه از حقيقت خارج نشده است؛ كسي كه اينطور بار آمده و اينقدر در طريق صلاح و تقوي ثابت قدم مانده است در محيط ما چگونه ممكن است بجز اين باشد... معذرتا تحمل فرمائيد و راجع به نتيجۀ در بيان داستان كه شايد يك ماه ديگر برسد فتاوت فرمائيد.

دوست اندر زميگويد شما و راهنمايي ميكند



خانم پ. ن. تهران - شما

خود را درين وسوسه و اين عشق كفيف و شيطاني بهيچوجه ذبحق ندانيد و اگر براي خود سرسوزني شرافت انساني قائليد تا اين اندیشه در دل و دماغ شما باقي است بخود لعنت بفرستيد... اين لعنت دائم بخويشتن، براي شما بمنزله تقيضي خواهد بود كه رفته رفته قبح و زشتي حقيقي عشق منفوران را در نظر شما مجسم و شمارا از آن بيزار خواهد كرد. البته برادر شما هم مقرر است كه رفتار شما تحريص به باقاي ماندن درين رغبت جانورانه ميكند... خوب دقت كنيد خانم، شما در آستانه خطر بزرگي قرار داريد و بدانيد كه اگر روابط شما با برادران قدرتي گرم تر شود بمرحله گناهي خواهد رسيد كه در همه دنيا نرد هيچ قوم و طايفه قابل بخشودن نخواهد بود و بسيار روز خواهد شد... بر بريد رابطه اي با خدا برقرار كيد و وظائف ديني خود را انجام دهيد شايد درين راه روح شما مصفا گردد و شيطان دست از شما بشويد... ضمناً شوهرتان را واداريد شمارا بمسافرت برد و حتي المقدور از ملاقات با اين برادر سست اخلاق و بي ايمان احتراز جوئيد.

آقای ح. م. اردبیل -

اگر شما بخواهد اكنون كه جوان هستيد و موقع زن گرفتنتان است در تزدديد بين اين دو خواهر يسر بريد و خود را بساخواستن و نخواستن آنها دچار درس سازيد و وقتتان ميگذرد... شما چه اصرار داريد كسي را بخواهد كه شمارا نميخواهد، بهترين زن آنست كه شوهر خود را بخواهد و باو علاقه مند باشد. مشكل شما بسا نهايت سهولت و بايك اقدام خيلي كوچك خودتان حل ميشود و آن اقدام اينست كه لجازي رهوس خود را كنار بگذاريد و باخواهر دومي كه هم او بشما علاقه ندارد و هم كسان شما با او موافق هستند مزاجت كنيد.



آقای ع. ب. نوتاراج تبریز -

عده ضريان قلب در دقيقه بسته بن اشخاص و نسبت به مواقع مختلف فرق ميكند. بعض بك مرد متوسط سالم هر دقيقه بين هشتاد و نود دفعه ميزند.

آقای ع. ا. تهران - اگر اطباء

واقعا جواب پاس داده اند و بضاعت هم ندياريد كه معالجات را بخرج خود دنبال كنيد بيمارتان را بيكي از بيمارستان هاي دولتي بريد و اطمينان داشته باشيد كه همه مساعي خود را بكار خواهند برد تا اگر اميد علاجي باشد حاصل شود.

آقای م. د. تهران - ممکن

است شما در نتيجه همان ورزش هالتر و عدم مراقبت تا حدى مبتلا بمرض فتق شده باشيد. فعلا علاج آن همان فتق بنداست كه طبيب شما داده است و البته بايد هالتر را فراموش كنيد و بعدا اگر اين مرض شدت كرد و موجب ناراحتي شد يك عمل ساده بي خطر جراحی راحتتان خواهد كرد.

دوشيزه نسترن ج. ح. -

اين مجله بصورت كانديدائي براي انتخاب ندارد، وظيفۀ وطن پرستان است كه افراد صالح و وطن پرست و عفيف را انتخاب كنند، و البته اين عفت بايد شامل عفت زبان و عفت قلم هم باشد.

لعنت بر خائنين

آقای حسين ناظمی با ملاحظه کس پشت جلد شماره اسبق که يك بار بر زنده پوش را در حال

خريد اوراق قرصه ملي نشان مي داد سخت متاثر شده بطوري كه اشك بچشمش افتاده تحت اين تاثير با احساسات ملي اقدام به

خريد قرصه ملي کرده و ضمن نامه بسيار مؤثر خود بكماني كه در بعض جرائد اين عمل را بي حاصل ميشمارند و ميگوشتند مردم را از شركت درين امر ملي دل سرد كنند لعنت فرستاده و آنانرا خائين و دشمن ملت ناميده و تا كيد کرده است كه اينان كاري نميكنند جز اينكه ملت را نسبت بخود غضبناك و متغفر ميسازند.

خلاصه نئی از صدها نامه

در هفته هاي اخير مقدار زيادي نامه از نقاط مختلف كشور رسيده كه نويسنندگان آن با نهايت حرارت از كماني كه بدولت كنواني و اقدامات و نظيرستانه آن چه در مجلس وجه درجرا نديغيره هتاكي ميكند اظهار نفرت کرده و تصريح کرده اند كه مردم بخوبي ميدانند عرض اين مخالفين و محر كشان چيست و اين فحاشي ها و هرزه رائي ها جز اينكه خشم ملت را عليه آنها بيشتر برانگيزد نتيجه نئي نخواهد داشت.

تهران مصور - از نويسنده ان يشار اين نامه بدليل آنكه نيتوايم ناله ها شان را درين ستون محدود منعكس كنيم عذر مي خواهيم و به نشر همين مختصر اكتفا ميكنيم.

غرض ورزی

اداره فرهنگ شهرستان خرمشهر نوشته است كه شرح مندرج در شماره ۴۲۵ راجع بمدير



مخالفت متنفذین با روشن شدن ذهن مردم

نماینده مادر پرازجان نوشته است كه متنفذين محلي اقدام کرده اند تا نمايندگي مطبوعات را در محل منحل كنند زير مردم محل در نتيجه خواندن جرائد هوشيار ميشوند و حقوق خود را ميشناسند و ديگر متنفذين محلي نميتوانند خون آنها را مثل سابق بيشه كنند.

زباله دانی اهواز

آقای ن. ف. : كارمند راه آهن اهواز از كثافت قسمتي از شهر شكابت کرده و پريسيده است اصلاح اين شهر بعهده كيست و چرا محوطه تاريخي را كه جنب راه آهن بنام باغ ملي وجود دارد ولي زباله داني و هر كز كثافات و كانون قبايع اهواز شده است روشن و آباداني كنند.

دوای موی مجعد

آقائي كه موهاي صافي داشت از مقال يك عطر فروشي ميگذاشت ' اعلان داروي مجعد كردن مو توجه او را جلب كرد، وارد مغازه شد و پس از خريدن يك شيشه از آن دارو از فروشنده پرسيد: - بخشيد، چند شيشه بايد از اين دوا بخورم تا موهايم مجعد شود؟

خانم فرخ. ك. نامه شما بمنزله

اعتراف شما بجهل خودتان است و اين اعتراف خوب است زيرا قدم اول هوشيار ي شمرده ميشود - شما خانم يقين بدانيد. از يقين هم يقين تر بدانيد كه رمالي و جادو گري هيچ نيست جز شيايي و دروغ پردازي و سوء استفاده از ساده لوح ي افرادي كه به آن عقيده دارند... تا كتون سده ادمه از رمال ها فجايعي كشف شده و حتى يكدمه هم معجز ي از آنها ديده نشده است. شوهر شما كاملا حق دارد كه از اين رمال پرستي شما متنفر است زيرا بيد است كه زني معتقد به رمال و جادو گر باشد و بتواند كليم خود



را سلامت از آب بيرون آورد بلكه مسلماً يابي شوهر و بي خانمان و سياه روز خواهد شد، ياد يوانه و با فاسد و تباه... از امروز خدا را بهتر بشناسيد، بدانيد كه دستورات و تعاليم بزرگان دينت و اخلاق كاملا با علاقه مندي به رمال و جادو گر منافات دارد و از همين دقيقه رسماً از اين روش توبه كنيد.

آقای حسن صالحی -

ميتوانيم در جواب نامه محبت آميز و مملو از احساسات شما پس از تشكر بنويسيم كه آنچه درباره نويسنده معروف تهران مصور دريك روزنامه خوانده نيد دروغ و افتراي صرف است و مطلعين به آن ميشنند زيرا ميدانند آن روزنامه جبرم خوار يكي از افرادي است كه در داستان بي عرضه آيضا كه هست معرفي شده است.

آقای ع. ا. هفده ساله -

اشعاري كه سروده نيد صورت شعري بخود نگرفته است. اگر به اشعاري علاقه داريد بايد هم قواعد شعرا تحصيل كنيد و هم از اشعار شعراي بزرگ زياد بخوانيد.

آقای حجت. س. ماکو -

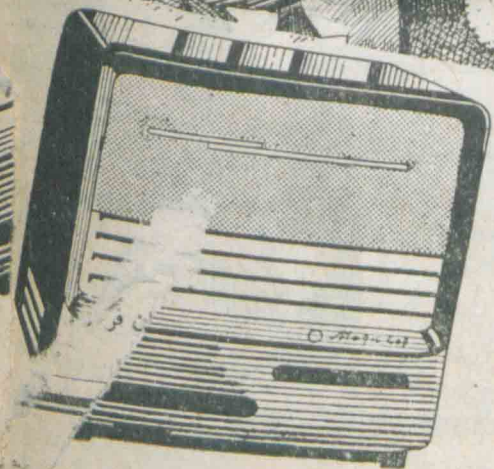
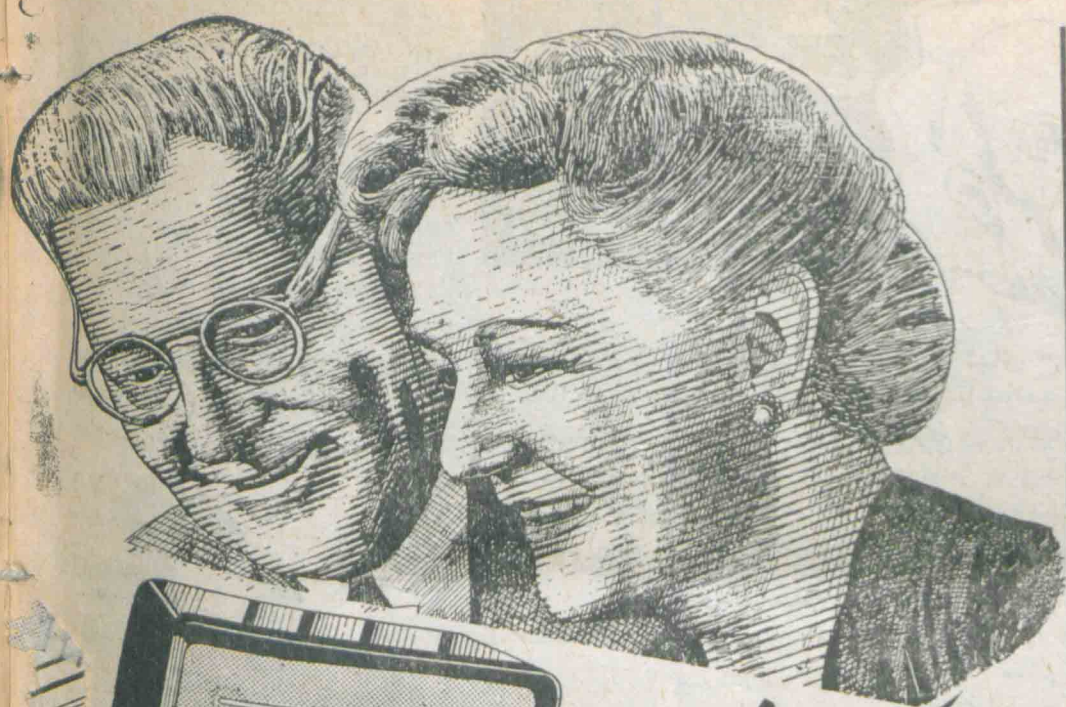
ترشي سر كه اگر زياد تند باشد و ادويه تند و تيز نداشته باشد و بمقدار زياد مصرف نشود چندان مضرتيست بازم بشرط آنكه شخص مبتلا به ضعف قلب و خستكي معده و كيد و امراض ربوي نباشد و هفته نئ دوسه دفعه بمقدار كم با غذا مصرف كند.

آقای م. تهران -

«اگر ما» معالجه دارد ولي البته با يك نسخه و بايك دفعه مراجعه به پزشك رفع نميشود، بيك طبيب حاذق امراض جلد ي مراجعه كنيد و تصميم بگيريد كه دوره معالجه را با كمال صبر و حوصله بيمائيد تا بيماري ريشه كن شود.

آقای رضا. ط. -

خود را فعال و هوشيار و دوستدار آينده و بيماره بهتر مرد زندگي نشان دهيد مسلماً اگر كسي كه منظور شماست عيب و ايرادي از نظر خانوادگي و اخلاقي نداشته باشد مخالفت پدرتان پايان خواهد يافت.



ماژیک شیف

واقعا تماشایی است

بخاری نفتی ماژیک شیف دارای

۱۲ مزیت اختصاصی است

Magic Chef

نماینده انحصاری شرکت سهامی فیروز خیابان سعیدی

درین

drene



بیمه

شامپو

ستارگان سینماست

عمده فروشی درین شامپو بنگاه داروئی سهیل خیابان ناصر خسرو کوچه خداپنده لو
خرده فروشی داروخانه های معتبر تهران و شهرستانها

اتو فارس

همه روزه با توکار های اتو فارس
به اصفهان و شیراز و مشهد و کازمین
مسافرت کنید. میدان بهارستان شرکت
آژانس جهان سیر تلفن ۷۵۲۲-۹۴۶۴

دل آلمان لباسهای
چه گانه زیبا - لاله زار



مدارانی که تقویت و سلامتی کودکان عزیز
علائم آنها را با شکلات
ویتامین ویکالین
ساخته اند که در هر
بسته ۱۰ شکلات
موجود است

شکلات ویکالین دارای ویتامین C.B.D. فسفر آلی کلسیم
میباشد - برای بانوان باردار و نوزادان - از یاد شیر مادران
برای تکمیل شدن و جوش خوردن بنوع سرخه و نمک و نمک
مصرف شکلات ویکالین برای اطفال شیرخوار
بازماندگیها و ضایعات حاصله که با کلسیم فسفر
و ویتامین C.B.D. در شکلات ویکالین موجود است

از پیک

GARDIN MACK

زمن فصل سرما
گاردين ماک
دشمن سرماخوردگی

تکلیف
دشمنه
سرود - دندان درد
کمردرد و عوارض زمانگی

کوکومالست

سلامتی - نشاط - جوانی - تندرستی
و شادابی همه اسیر کوکومالستند
من نیز در بند او

Ocomal
TRADE MARK
MALTED FOOD DRINK



خطا بود که بنویسند عطر زیبارا



درمان قطعی سوزاک - سرویس مخصوص
برای بانوان
ان کامل سیفلیس و امراض جلدی و درمان ضیق مجرا - ورم پرستات و سستی
لب خیابان سیه مقابل پست خانه تلفن ۳۳۴۱۶ دکتر دانشگر

آداب معاشرت

لباس بانوانیکه در ادارات کار میکنند یا شغل دیگری دارند

خانمهاییکه کار میکنند مخصوصاً باید چند نکته را رعایت کنند اول اینکه لباسهای ساده و راحت بپوشند. دوم لباسهای آنها باید حتی المقدور پوشیده و موقرانه باشد و موهای خود را باید مرتب نگاهدارند و در آرایش زیاد زوری نکنند. سوم کفشهای پاشنه کوتاه و پوشیده یا نیم پاشنه و ساده بپوشند و رویهمرفته طرز لباس آنها باید خلوصی باشد که جلب احترام مراجعین را میکند و وسیله چشمچرانی آنها گردد.

تا چه حد استعمال جواهرات برای آقایان مجاز است

هیچ چیز در يك مرد زندهتر از يك سنجاق کراوات برلیان یا انگشتر برلیان زیاد قیمتی نیست. آقایان میتوانند دکمه سردست و دکمه بقه قیمتی استعمال کنند و با انگشتری ساده از طلا یا ساده یا با سنگ عقیق یا نگشت کنند ولی هرگز انگشتر برلیان و غیره برای آقایان مناسب نیست. چنانچه تمام رسمی میتوانند دکمه بقه مروارید استعمال کنند. دکمه سردست نباید دارای سنگ قیمتی بزرگ باشد و معمولاً با لباس شب زنجیر ساعت ظریف انتخاب میکنند. آقایانیکه با نصب جواهرات جواهر خود را نشان را بر مردم میکشند، باید دارای شخصیتی کوچک و بسیار ضعیف باشند و این مورد پسند هیچکس نیست.

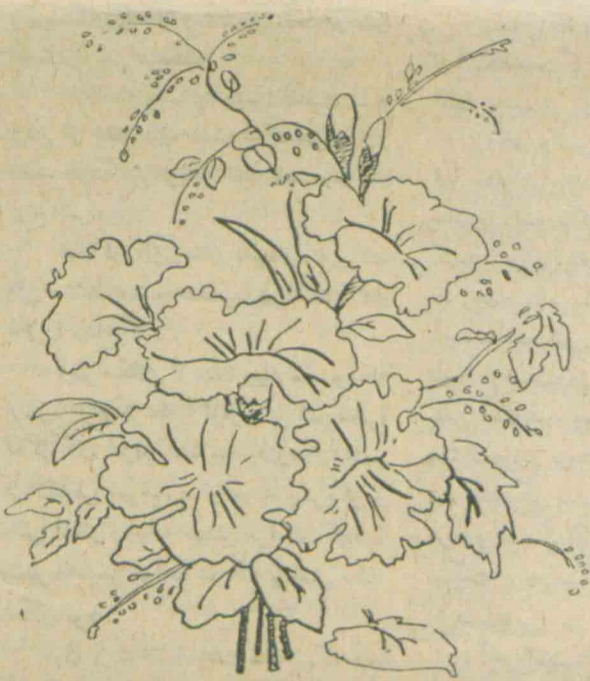
لباس يك دوشیزه

لباس برای دوشیزه فریده - ف ۱۸ ساله از اراک طرح شده است



همانطور که خواستند آستین این پیراهن بلند است و خود از پارچه پشمی نازک دوخته شده است دامن آن کشادگوش است آنرا ترک نیز میتوان دوخت. آستین سر خود تنگ یا بنه کوچک کرد سلاکی خاصی بآن میدهد.

کارهای دستی برای دوشیزگان



عده ای از دوشیزگان جوان درخواست کرده بودند که کارهای دستی و ساده در این صفحه با آنها آموخته شود. از این شماره چیزهایی را که دختران جوان میتوانند خودشان در منزل درست کنند با آنها یاد میدهم و فراموش نباید کرد که اینها بسیار ساده و آسان است و برای کسانی است که تازه میخواهند کارهای دستی را بیاموزند.

۱- چگونه میتوان از طبیعت برای نقشه و طرح ایده گرفت

از برگهای لرزانی که از شاخهها جدا شده بس و رو و بعد بیابان میریزند، از دانههای برف و لانههای پرندگان که بین شاخههای عربان یا در دل شکوفهها قرار گرفتهاند، از گلهای رنگارنگ و کوه و دشت و بیابان از اینها همه و هر زمان چیز دیگر میتوان کمک فکری گرفت برای رنگ نیز از طبیعت کمک بگیرید.

۲- رنگهای اصلی عبارتند از: قرمز، زرد و آبی

الف - از ترکیب قرمز و زرد نارنجی بدست میآید. ب - قرمز و آبی با هم رنگ بنفش درست میکنند. پ - از اختلاط زرد و آبی رنگ سبز ساخته میشود.

البته برای بدست آوردن انواع مختلف سیرو روشن يك رنگ باید یکی از دورنگ را بیشتر استعمال کرد مثلاً با ترکیب آبی بیشتری با زرد سبز سیر و با استعمال زرد بیشتری سبز باز یا پسته بدست میآید. برای مخلوط کردن آب رنگ آب و برای رنگ روغنی باید تریاتین بکار برد. اگر آب رنگ برای نقاشی اشیائی از قبیل سد

کاغذ های بيمصرف یا زیر بشقاب و غیره بکار میبرند باید روی آنرا پس از نقاشی با «ورنی» که موز مغازهای رنگ فروشی هست بیوشاید.

شما لابد يك سبد برای آشغال و خورده کاغذ و غیره در اطفاقت لازم دارید. حالا طریقه ساختن آن

يك قطعه کاغذ آباژور ۱۵ x ۳۰ اینچ تهیه کنید (هر اینچ تقریباً دو سانتیمتر نیم است) (اگر کاغذ آباژور در دسترس نباشد میتوان کاغذ ضخیمی را با شمع چرب کرد ولی در اینصورت باید با رنگ روغن روی آن کار کرد) و بر روی آن نقشه ای که ملاحظه میکنید با طرح دیگری که میل دارید بکشید و رنگ کنید پس از آن، دو انتهای کاغذ را بهم آورید و در نقاط معینی آنرا سوراخ کنید همچنین پائین و بالای آنرا سبب دو انتها را با کرک رنگین باغ کلفتی بهم بدوزید و قطعه مقوایی بزرگی و گردی قطر استوانه ای که بدست میآورد بپیرید و آنرا برای ته سبد به بدنه استوانه بدوزید باین سادگی میتوانید يك سبد جالب توجه تهیه کنید.

توالت!

این چشمهای فرم جدید! و موهای آبی و سبز و بنفش!

این چشمهای ریمبل مایلیده و سورمه کشیده که دورنادر آنرا سیاه میکنند و مزگانرا بقدری ریمبل میزنند که بدست و پای سوسک و حشرات بیشتر شباهت دارد تا بمزخیلی نمائشی است. خاطر این چشمها بقدری باوام و طولانی است که شاید تا دم

بقیه از صفحه ۱۱

« میان صدها صاحب منصب کوچک يك باجندتن بدلیل توفیق یافتن در يك خونریزی و بغما » « ثروت اندوزند و به نیروی این ثروت » « در يك چشم بر هم زدن سرتیب و سر لشکر » « شوند ، اگر يك تقریر نویس حقیر و يك » « قاضی بيمقدار در نتیجه با مال کردن يك » « قتل سیاسی قاضی عالیرتبه و وکیل مجلس » « و سیاستمدار شود ، اگر يك بچه آخوآن » « مزلف دیروز آقشر بادخارجی زیر پوستش » « افتد که خود را لیدر پارلمان شماره اگر » « يك نخست وزیر خودخواه پست نهاد يابك » « ماجراجوی دیکتاتور ی طلب نظامی گروهی » « از ارادل و اوباش را برای حفظ خود و پیش » « بردن سیاست خود وکیل سازد ، اگر يك » « جاسوس عربیده جوی انگلیس که هنوز گوش » « مردم از صدای او هنگام توهین بمقدسات » « ملی پرست رئیس تبلیغات بمحبوب بزرگان » « کشور شود و در عین حال با کمال حرارت » « باجرای نقشه از باب خود پردازد ، اگر » « گروهی از سوداگران به نیروی احتکار » « و تقلب و شرکت در دزدیها و توطئه ها و » « سوء استفاده های اقتصادی دستگاه دولت » « به مقامات عالی نزدیک شوند سیاستمدار » « و وکیل و وزیر و همه کاره از آب درآیند ، » « اگر يك سادسروی با دست باسرفتمواعظ » « و آثار بزرگان، دانشمند بزرگ و خطیب » « معروف شود : اگر چند مهمل نویس کاغذ » « خرائی بدلیل آنکه بفق روس وانگلیس

مرک فراموش نشود منتها خاطر هائی مخوف و وحشتناک که بقول یکنفر اگر شب بخاطر انسان بیاید مانند کابوسی هولناک است . خانم چه اصراری دارید مرد را بترسانید ؟ این چه جور بیایست ؟ مگر شما اراده ای از خود ندارید که مسخره دست مد یا مدسازها شدهاید موسی آبی و سبز و بنفش به پشم رنگ کرده شباهت دارد نه بمو !

رنگ قرهئی - تواضع دوشیزه - پورا نداشت از کره شاه

۱- از لطف شاه متشکرم . رنگ قرهئی که پیشنهاد شده بود منظور (آبی قره) نبود بلکه خاکستری خیلی کم رنگ و واقعاً برنگ قره ، رنگهایی که باین رنگ میانند عبارتند از زرد . صورتی . خنثی - (برنگ چای) و خاکستری پر رنگتر .

۲- خانمها معمولاً جلوی آقایان بر نمیخیزند مگر اینکه صاحب خانه باشند دیگر در صورتیکه آن آقا خیلی مسن باشد یا دارای مقام بزرگی باشد ولی در مملکت ما بهترین راهها در این مواقع حس موقع شناسی و ذکاوت خودتان است زیرا بعضی حتماً توقع دارند که شما جلو آنها برخیزید و چون اینطور بار آمده و بزرگ شده اند شما هم گاهی توقع آنها را آورید خوشحال میشوند !

کک و مک و مرک!

دوشیزه ج ۷۵ ساله دارای ۱۵۸ سانتیمتر قد شما معتقدید که کک و مک شما بالاخره منجر بمرک خواهد شد !! من تا بحال کسی را ندیده ام که از مرض کک و مک فوت کند . ولی چون عقیده شما خلاف اینست اگر انشاءالله شما جان سلامت برودید و تا چند سال دیگر زنده ماندهاید زنده کی در سهای مقیدی شما خواهد داد (که شاید بالاخره رفع کک و مک شما را هم بکند)

« چیزی نوشته اند از نویسندگان بزرگ » « کشور بحساب آیند ، اگر عبارت پر دلز » « بیماهی با سرمایه وقاحت و خود ستایی و » « تعلق کوئی در بارگاه اعظم داخلی و » « خارجی خویش را نویسنده و دانشمند » « شهر شمارد ، اگر چندتن افرادی سواهی » « که حتی زبان مادری خود را نمیدانند با » « چند سال توقف در فرنگ و آموختن » « رقص و هرزگی و خریداری يك ورق پاره » « قلابی ، و با افراد بیماه تری با رساله هائی » « که دیگران برای آنان نوشته اند خلعت » « ستادی ببر کنند ، اگر ولگردی در نتیجه » « بی حسابی مملکت روزنامه نویس شود و » « به نیروی هاشی و هتاک و سازش با هر باد » « موافق تمول سرشار بدست آورد عالیترین » « مقامات را هم برای خود حقیر شمارد ، » « اگر افراد موقع شناس و این وقتی در » « سایه سازش با هر نوع سیاست و بندوبست » « با هر طبقه و دسته بتوانند مقام و تمول » « خود را در همه حال حفظ کنند و بر آن » « بیفزایند ، اگر انواع دزدیها ، تقلبها ، » « تزویرها ، بی ناموسیها ، خود فروشیها ، » « وطن فروشیها ، چاپلوسیها و کلیه بدی » « ها و زشتی هائی که در همه قاموس های بشری » « نوشته شده است موجب ترقی و کامیابی » « وعظمت و ثروت این و آن شود ، چشمان » « ناپسندی عصر هم این چیزها عرضه و لیاقت » « میسازد ...

احمد دقیقه ای چند قلم از روی کاغذ برداشت ولی صدها نفر از کامیابان عصر که وی همه را میشناخت و میداد است که چگونه و از چه راه موفق شده اند ولی قاموس عصر واصطلاح زمان همه آنها را « مستعد » و با « کفایت » و « باعرضه » بشمار میآورد در نظرش مجسم شدند و او باز نوشتن پرداخت، نوشت و نوشت و اسرار کامیابی هر يك از ایشان را در يك سطر مجسم ساخت و بدین ترتیب چندین صفحه را سیاه کرد.

شب از نیمه گذشته بود که ذیل این اوراق بخط درشت نوشت :

فهرستی از کامروایان عصر ..

بعد همچنانکه غوطه ور در تفکر بود ناگهان سر بر آورد و گفت :

- با وجود این من عده زیادی افراد باسرف و پرهیزکار میشناسم که در عین حال فاضل و دانشمند و صاحب قریحه و حقیقه لایق و با کفایتند ؛ خوب است بروم یکبار دیگر پس از مدت ها بیخبری حالی از آنان بیبرسم و بزنگانی شان بیبرسم و بعد فهرستی هم از آنان تهیه کنم . صفحه کاغذی برداشت و با تانی و دقت مشغول نوشتن بعضی اسمی بر آن شد ؛ این اسمی بتدریج بدانش میآمد و گاه چند دقیقه فکر میکرد تا اسمی بنظرش آید و بر صفحه کاغذ بنکارد .

این کلاه عجیب تا وقتی طول کشید که اشعه آفتاب از پنجره اطاق بدرون آمد ... بدنبال آن عفت نیز وارد شد و شوهر خود را دید که از بیخوابی رنگش زرد شده و چشمش در قعر چشم خانه فرورفته است ولی هنوز مشغول فکر کردن و نوشتن است .. عفت بی اختیار صدا بلند کرد و بدترستی گفت : احمد چه میکنی ؟ این چه وضع است ! از جان خودت چه میخواهی ؟ از جان ما چه میخواهی ؟



یک مسابقه جالب توجه

عجیب ترین شخصی که دیده ام

جناب سرهنگ جانفشانی های مادرش را اینطور یادش داد



سالهای قبل نایب حسن، صاحب قهوه خانه و سبزی فروشی مختصری بود که با جزئی درآمد آن زن و چندین فرزند پس از دخترش را اداره میکرد و نان بخور نمیری با آنها میرساند. دست اجل کربان نایب حسن را گرفت و بدنیای دیگری فرستاد. فرزندانش بعد از اوغیر از مادر من بی سواد خود نان آورد دیگری نداشتند. بارقتن پدر، بزرگترین فرزندش به نائی شروع کرد و دومین آنها به نوکری پرداخت. ولی اعاشه بقیه بچهها با مادر بیچاره بی سواد بود.

کرده بودند، بدستور جناب سرهنگ سفره جمع شد و بچهها عقب نشستند و بساط چائی را بمیان آوردند. پیرزن بینوا، گرسنه و تشنه و درمانده نشسته و منتظر بود بیسر زحمانی که برای فراهم نمودن وسائل تحصیل فرزندش کشیده و امروز از قبل پاشنه ترک خورده او شش قبه هشت پر درخشان روی شانه او درخشندگی میکرد، نان و پنیری برای او بیارند پس از مدتی پرس گفت که خانم جان مدتی است ماناها خورده ام و از ناها رمان هم چیزی باقی نمانده اگر زودتر می آمدی باهم ناهار می خوردیم فقط چائی حاضر داریم اگر میخوری بسم الله یا گفتن این کلمات بدون اینکه منتظر جوابی از جانب مادر شود بالشی برداشت و زیر پشویی دراز کشید. پیرزن فقط درخواست یک عدد سیگار اشو کرد تا شاید با دود آن التهاب درونی خود را فرو کند، خانم که بدون اجازه جناب سرهنگ اجازه نداشت سرسوزنی حتی برای خود بردارد جواب داد که والله سیگار نداریم.

صادف گماشته جناب سرهنگ برای گرفتن دستور و خریدن چیزی دم اطاق آمد، بعد از اینکه دستور خرید را گرفت مادری نوا هم باو گفت اگر بیرون میروی باین حساب برای من هم دو عدد سیگار اشو بگیر. سرهنگ که نه خود و نه زن و فرزندانش ناهار نخورده بودند، بلکه برای اینکه لقمه نانی بمادر بدبخت خود نهد این صحنه را ساخته بود، با شنیدن این کلمات از زیر پتو جسته چنان مشت محکمی به پهلوی پیرزن زد که تا مدتی نفسش دو نمی آمد. و با چشمانی که از حقیقه در آمده بود میگفت فلان فلان شده مگر من کمپانی هستم که حساب من برای تو دو تا سیگار اشو بگیرند! وقتی نه حسین گریه کنان و گرسنه کشتهایش را زیر بغل گذارده و از پله های رو بقبله منزل پسر تازه بدوران رسیده اش جناب سرهنگ پائین می آمد دستش را زیر پستانهای چرو کیده اش گرفته و از ته دل با گریه میگفت: نه، نه، شرم، حرمت، باشد. هنوز هر وقت عابری از خیابان انتظام السلطنه بگذرد نه حسین را می بیند که دم دوخته است و با گریه زاری تکرار میکند نه شرم، حرمت باشد.

« تهران سعید ابارشی »

کتابفروشی فرانسه

تازه ترین مجلات و روزنامه های روزانه و هفتگی را در اختیار خوانندگان عزیز میگذارد. چهارراه یوسف آباد

زندانی تیره رور و جانور صفت ساعتی قبل از مرگ خود نزد یک رفیق زندانی خود اعتراف کرده و بوی گفته بود:

باین دلیل خود را میکشم که مرتکب زشت ترین جنایات شده ام

فقط من از آن اطلاع دارم بردارم شاید بدینوسیله بتوانم اندکی از بار سنگینی را که بر دوشم قرار دارد بکاهم.

من تا بحال بتو گفته بودم که در خود کنی زن و نا دختریم هیچ دخالتی نداشته ام و امروز هم قسم میخورم که عین حقیقت را بتو گفتم اما یک چیز را تا بحال از تو پنهان کرده ام که اینک در این دل شب که شاید چند دقیقه دیگر زنده نباشم تصمیم دارم این را زرا بتو بگویم.

الته این چیزیکه میخواهم برای تو تعریف کنم ممکن است صدمت رسد با خود کنی آنها ارتباطی نداشته باشد ولی من آنها را با خود کنی زخم و دخترش مربوط می دانم.

دست نمیدانم شش سال پیش بود یا بیشتر که با « اغول طواق » زن متوفی خود که در نوقت بیوه و دارای دختری دوسال و نیمه بود ازدواج کردم.

زنم در زندگیم جز همان دختر خردسالش قوم و خویشی نداشت. مدت پنج سال زندگیم با بخوشی سپری شد تا اینکه ناگهان اتفاق عجیبی کانون خانوا: کیمانرا بر هم زد و آن عشق و علاقه جنون آمیز من به دامربانو نادانترم بود.

او با اینکه هنوز هشت نه سال پیش نداشت با اندازه ای زبا و ملیح مینمود که دل و دینم را بیکباره از دست داده بود. برای اینکه توجه او را کاملا بخود جلب کنم خیلی بوی مهربانی میکردم. لطفک اوائل که این محبت و علاقه مرا میدیدید خیال میکرد پدرانه دوستش دارم و روی همین اصل بی دریغ خود را در آغوش من انداخت و منم از این فرصت استفاده میکردم، با حرص و ولع او را می بویدم و می بویدم بشعویکه پس از چندماه که از این جریانان گذشت کم کم سوء ظنی نسبت باعالمورقتار من در او و مادرش پیدا شد.

امربانو دیگر مانند سابق با من صحبت نمیکرد. هر قدر او از من دوری میکرد آتش اشتیاقم تیزتر میشد بطوریکه دیگر نتوانستم بیش از یکماه تحمل کنم و روزی بدون کوچک ترین ترسی او را در آغوش گرفتم و مانند نشعای که پس از چند روز سرگردانی در بیابانی خشک و بی آب و عاف به آب گوارائی بقیه در صفحه ۱۹

بهرامکلاهی زن و نادختریش را بخوبی می داند و حاضر است در صورتی پرده از روی راز این سه خود کنی عجیب بردارد که در مجازاتش تخفیفی قائل شوند.

بلافاصله این زندانی احضار و از وی بازجوئی شد. زندانی که نامش بری محمد بود پس از اینکه صحت گزارش پاسبان را تأیید کرد اظهار داشت:

آقای رئیس، من از جریان خود کنی این خانواده سه نفری بخوبی اطلاع دارم و حاضرم در صورتیکه شما زودتر تکلیفم را بکسره کنید آنها را براتان تعریف کنم. در خلال این چهار ماهی که بهرامکلاهی را بر زندان آوردند هیچکس با اندازه من با او نزدیک نبود. از همان روز اولی که با زندان گذاشت با من آشنا شد و چون هر دو دارای یک اخلاق مشترک بودیم بزودی باهم صمیمی شدیم و تردید دیگر درد دل میکردیم. اوائل هر قدر علت گرفتاری او را سؤال میکردم میگفت: من بیگناهم بیجهت مرا توقیف کرده اند.

آخر اینهم شد مملکت، اگر کسی زن و دخترش خود را مسموم کنند بجرم قتل آنها دستگیر شود من قسم میخورم که بهیچوجه در مرگ آنها دخالتی نداشته ام و بدون هیچ دلیل و مدرکی مرا بچنین جنایتی متهم کرده اند. تا اینکه شب واقعه من چون خسته بودم بعد از صرف شام و قدری گفتگوی متفرقه از او خدا حافظی کرده خوابیدم. درست نمی دانم چند ساعت بود خوابیده بودم که ناگهان بر اثر تکان سختی که بمن داده شد سراییمه از خواب بیدار شدم و دیدم که بهرامکلاهی در بالینم نشسته است. سؤال کردم چرا بیجهت ماع خوابم می شوی در حالی که معلوم بود خیلی گرفتار و فرسوده است با صدائی که بزور از گلویش خارج میشد گفت: از اینکه در اینوقت شب مزاحمت شده و از خواب بیدارت کرده ام باین اندازه معذرت میخواهم و امیدوارم مرا ببخشی، تو میدانی که مرا بیجهت توقیف کرده اند و من نیز اقرار میکنم که بعد از مرگ زن و نادختریم دیگر بزندگی عشق و علاقه ای ندارم و تنها آرزویم اینست که هر چه زودتر با آنها ملحق شوم ولی دلم میخواهد قبل از اینکه دارفانی را وداع گویم پرده از روی راز موحشی که

ساعت نزدیک دو ونیم بعد از نیمه شب بود که ناگهان صدای داد و فریادی از درون زندان عمومی شهرستان کرگان بشنیدم و توجه پاسبانان نگهبان را جلب کرد. موقمی که پاسبانان بدرون زندان رفتند مشاهده کردند که عده ای از زندانیها اطراف (بهرامکلاهی) حلقه زده اند و هر یک دست و پایی عجیب و غریبی میدهند.

بلافاصله پاسبانها مشغول فعالیت شدند و پس از چند دقیقه فهمیدند که بهرامکلاهی بقصد خود کنی تریاک خورده است و در حال ترع بسر میرود.

فورا او را از زندان به بیمارستان بردند ولی معالجات نتیجه بخشید و بهرامکلاهی دار فانی را وداع گفت. (بهرامکلاهی) مدت چهار ماه بود که از قریه « چکر عطا » از قرا لا ترکمن صحرا به کرگان اعزام شده بود و در زندان آن شهر در بلا تکلیفی بسر میبرد. چهار ماه پیش یکروز وقتی از کار روزانه خویش مراجعت کرد با منظره فجیعی مواجه شد که برآستی رفت انگیز بود.

زن و نادختری هشت ساله ات که صبح آنها را صحیح و سالم ترک کرده بود مرد مرده بودند.

بهرامکلاهی بدیدن این صحنه دوستی نوسرش زد و فورا مقامات صلاحیتدار را از جریان مطلع ساخت. پس از اینکه پزشک قانونی از جسد مادر و دختر معاینه دقیقی بعمل آورد اظهار داشت که: اینها بوسیله تریاک خود را مسموم کرده اند و چون علت خود کنی آنها را از بهرامکلاهی سؤال کردند وی اظهار بی اطلاعی کرد ولی چون باز پرس این خود کنی عجیب را بی علت نمیدانست ناچار قرار باز داشت بهرامکلاهی فرزند شاه نظرا صادر کرد و بلاخره بهرامکلاهی نیز پس از چهار ماه اقامت در زندان نیمه شبی با تریاک که معلوم نیست از کجا تهیه کرده بود خود را مسموم کرد.

از طرف مأمورین کلیه زندانیانی که باشخص متوفی معاشر بودند مورد بازجوئی قرار گرفتند ولی اظهارات هیچکدام نتوانست مأمورین را در کشف موضوع راز منمائی کند و در آنموقتیکه از همه جا مأیوس شده بودند روزی یکی از پاسبان گزارش داد که یکی از زندانیان مدعی است علت مرگ



آیازن و مرد

هر دو یک وظیفه دارند و باید دوشادوش یکدیگر کار کنند یا هر یک را وظیفه و کار خاصی است؟

اگرچه در این روزها کسی جرأت مخالفت باخانها و خصوصاً مخالفت با تاسوی حقوق زن و مرد را ندارد ولی عده ای از روانشناسان و علمای اجتماع بدون بیم و پروا با آرزوهای ایندسته مخالفت میکنند و صریحاً بآنها اعلام میدارند که زن و مرد هر یک برای کاری ساخته شده اند و کاری که از دست مرد ساخته است زن از انجام دادن آن عاجز است و بهین ترتیب مردم توفیقی انجام دادن کارهای زنانه را ندارد.

امروز علمای اجتماع صادر شدن و بجه داری را یکی از بزرگترین وظایف خانها می شمارند و بآن خانهای که آرزوی کار خارجی و برابری با مردها را دارند یادآوری میکنند که اگر زن هم بخواهد از صبح تا شب مانند مرد بدنبال کار و کوشش برود آنوقت از ایفای وظیفه بزرگ خود که عبادت از تولید مثل است باز خواهد ماند و بدین ترتیب خانواده با مرور زمان کم خواهند شد و از بین خواهند رفت و نسل بشر هم رو به نقصان خواهد گذاشت و بالا تر از همه اینها کمی جمعیت با امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشورها زبان بزرگی خواهد بیاورد. این روزها روانشناسان و علمای اجتماع وظایف سنگین و پر زحمتی برای خانها تعیین کرده اند، این وظایف اگر چه تا زگی ندارد و از زمان قدیم هم میبایست آنرا انجام میدادند ولی امروز مشکلات بزرگ و زحمت بیشتری باید برای رسیدن باین هدف متحمل شوند زیرا مادران امروزی باید زنی باشد صرفه جو، آشنا به بهداشت و نظافت، مطلع از امور اجتماعی، دارای معلومات تربیتی و اخلاقی و ده ها شرایط دیگر که بدون شك فرا گرفتن و تجربه پیدا کردن در هر يك از آن ها مدتی وقت و کوشش لازم دارد.

علاوه بر صفاتی که ذکر شد زن امروزی باید متواضع، و ظریف شناس و خوش اخلاق باشد زیرا در غیر اینصورت فرزند او فرد اجتماعی و قهیمه ای تربیت نخواهد شد و يك يك صفات زشت مادر را بمراتب بدتر فرا خواهد گرفت.

مسئله دیگر آزادی زنان است که روز بروز طرفدار بیشتری پیدا میکنند و اکثر دختران جوان هم میخواهند هر قدر که ممکن است آزاد باشند و از این آزادی استفاده کنند، هر جا میخواهند بروند، هر کار مایل هستند بدون کسب اجازه از مری یا پدر و مادر انجام دهند و سورتیکه این آزادی خصوصاً برای دختران جوان خطرناک و وظیفه هر پدر و مادر سنج و مطلع است که با تمام قدرت و فشار از آن جلوگیری کنند و مایه سرخ و منطقی قوی راه زندگی خوب و بدون خطر را بفرزندان خود نشان دهند.

کتاب، اجتماعات کثیف و فیلمهای سینمایی نیز اثر بسزایی در روحیه و اخلاق خانها دارند و غالباً یکی از این عوامل سبب میشود که خانهای ظاهر بین دچار اشتباه شوند و زندگی خود، شوهر و فرزندانشان را برهم زنند، مثلاً خانمی با دیدن هنریشه زن يك فیلم عشقی و تجملی با خود میکوبد، چرا من يك چنین زندگی خوش و لذت بخشی نداشته باشم. و هرگز فکر نمی کند که آنچه دیده یا شنیده است در سینما یا در کتاب

دختر این مضرع بزرگ

بقیه از صفحه ۹۸

باشد و علاوه بر مقدار فوق پنج هزار فرانک هم جایزه بگیرد.

آدرمشغول کار شد ولی در حین عمل با خرجهای گزاف و مشکلات زیادی روبرو شد و مجموع خرج و پاداش او را در حدود سیصد و شصت میلیون فرانک بحساب فراک فعلی تخمین زدند و وسیله ای که وی تا آن موقع ساخته بود با ارتفاع سیصد متری پرواز می کرد ولی دولت وقت قرار داد خود را نقض کرد و پولی به آدر دادند، آدر هم بدون اینکه توجیهی باین پول بآینده دخترش داشته بر نداشت تا اینکه باز هم عده ای با او مخالفت کردند و سبب رکود کار هایش شدند از این رو بیک روز خشمگین و دیوانه وار بکار گاهش رفت و بکارگران دستور داد همه آلات و ادوات کار را خرد کنید، همه را بسوزانید و چنین گفت: من یازده سال شب و روز زحمت کشیدم تا توانستم اولین وسیله پرواز با موتور را بسازم ولی در این راه علاوه بر اینکه کسی بمن کمک نکرد سبب رکود کارم هم شدند، همه را خرد کنید، دیگر س است.

آدر در آنسال خانهای را که در پاریس تهیه کرده بود فروخت و به «موره» رفت و خود را با کارهای دیگری سرگرم کرد تا اینکه در سال ۱۹۰۶ «سانت دومون» اولین مرتبه در آسمان پرواز کرد و سپس در سال ۱۹۰۷ برادران «رایت» امریکائی پرواز بوسیله هواپیما را عملی کردند و این اختراع بزرگ که پایه آن بوسیله آدر فرانسوی گذاشته شده بود بنام امریکائیها مشهور شد و در شمار صد ها اختراع آن ها در آمد ولی جسد آخرین هواپیمائی که آدر ساخته بود و قدرت پرواز تا سیصد متر ارتفاع را داشت هنوز در یکی از تماشاگاههای هنری فرانسه وجود دارد.

بعدها دولت فرانسه ب فکر قدر دانی از آدر افتاد و مخصوصاً در جنگ بین المللی اول در جنگهای هوائی، استفاده هواپیما در جنگ از وجود آدر استفاده زیاد کرد و این مرد چندین سال از اواخر عمر خود را بخدمت در این راه گذراند و چندین نشان افتخار گرفت و در سال ۱۹۲۵ فوت کرد ولی تا موقع مرگش دولتهای فرانسه هیچکدام حاضر بپرداخت پاداشی که طبق عهدنامه باو بدهکار بودند نشدند و اکنون هم که دخترش مطالبه این پول گزاف را کرده است کاری از پیش نخواهد برد و موفق به طلبهای سوخت شده نخواهد شد.

زندانی تیره روز

بقیه از صفحه ۱۸۸

رسیده باشد او را میبوسیم اما امر با تو نیز در مقابل بیکار نبود و مرتب فریاد میزد و از مادرش کمک میخواست تا اینکه ناگهان مادرش خود را بمارسانید و به محض دیدن این موضوع چنان عصبانی شد که بزمین و زمان فحش میداد.

وقتی دیدم که دیگر کار از کار گذشته دست زدم را گرفته با هم با طاق رقیم ولدی-الورود گفتم:

من عاشق دخترتم، سرم نمیشود بچه است یا بزرگ تو باید هر طور شده مرا بوسالت برسانی. زلم بشنیدن این کلام ابتدا املاتم کرد و گفت آیا این دختر بدبخت و بیتم که جز من تو مملعاه و پناهگاهی ندارد بنده خدا نیست که تو میخواهی او را بدبخت کنی ولی وقتی به او گفتم اگر اینکار نشودم تو هم دخترت را از خانه بیرون میکنم بیچاره چون هیچکس را نداشت ناچار تسلیم شد و شخصاً دخترش را در آغوشم انداخت. اما از آنروز بیعد بکی دیوانه شده بود و بالاخره نتوانست در مقابل این تنگ مقاومت کند و درست يك هفته بعد با تریاک هم خودش و هم دخترش را مسموم کرد. امان، دوست عزیزم باید بدانی که چند دقیقه ای دیگر بمرم باقی نمانده است. آخر مگر چقدر میتوانم در مقابل وجدانم سرافکننده و شرمنده باشم من همان روز از عمل خود پشیمان شدم و از روزی که آنها خودشان را کشتند و مرا با اینجا آوردند همه هوش و حواسم متوجه این بود که شخصی را پیدا کنم که برایم چند مثقالی تریاک خریداری کند و امروز این آرزوی دیرینم برآورده شد و بکنفر اینکار را برایم انجام داد.

اینک که در مقابل نوشتههای حرفها را میزنم نيم ساعت از تریاک خوردن میگذرد و در این دم واپسین از خدا طلب بخشش می کنم.

آقای رئیس بیچاره اینرا گفت و ناگهان، حالتش بهم خورد و صدای من ساز زندانیان نیز اطراف او جمع شدند و مأمورین نیز او را به بیمارستان بردند. اما بیچاره خودش میدانست که چند دقیقه ای از عمرش باقی نمانده است.

روان آزادی

بامطالب انتقادی و خواندنی عصر جمعه و صبح شنبه منتشر میشود

برای تفریح

صرفه جویی خانم!

خانمی بعضی اینک در خیابان چشمش به يك پالتو پوست گران قیمت در یکی از مغازه های بزرگ افتاد. فوراً از شوهرش درخواست کرد که آن پالتو را برای او بخرد ولی شوهرش که همیشه او را به صرفه جویی دعوت میکرد در جوابش گفت:

- مگر توبقول نکردی که از این پس صرفه جویی کنیم؟

- مامدتی است که در غذا صرفه جویی نمی کنیم در عوض توهم بایستی يك ماشين رخشونی برای صرفه جویی در شست و شوی لباسها و يك دستگاه تلویزیون برای صرفه جویی از رفتن بسینما و تماشاخانه تهیه کنی و این پالتو هم برای من بخری تاغصه نخورم و از لحاظ سلامت مزاج من صرفه جویی کرده باشم.

عشق مکزیکي

«پانچو» در یکی از کوچه های شهر «تاکسکو» پارقیش «خوزه» ملاقات کرد: - خوزه، چطورا بنقدر خوشحالی؟ - چرا خوشحال باشم، میخوامهم ازواج کنم.

- بسیار خوب؛ مبارک، باکی؟ - با «کارمن»

از شنیدن نام «کارمن» چهره پانچو درهم فرورفت و گفت:

- باکارمن؟ شوخی میکنی - چرا شوخی، جدی میگوم - مگر نمیدانی که این زن بانام مردهای «تاکسکو» رابطه دارد - عیب ندارد برای اینکه «تاکسکو» شهر کوچکی است و عده مردهای آن به هزار نفر هم نمیرسد!

کم حواس عجیب

مردی به کلاتری ثابت کرد که ماشینش را در دیده اند، پاساها پس از گرفتن نشانی ماشین بجهتجوی آن رفتند و اتفاقاً ماشین را جلوخانه صاحب آن پیدا کردند، پس از اینکه صاحب ماشین را باخبر کردند با تعجب گفت: - باران ماشینم را شسته بود و بدینجهت آرا شناختم!

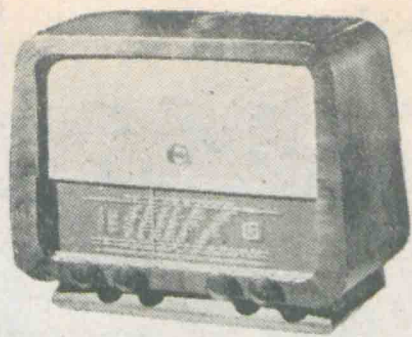
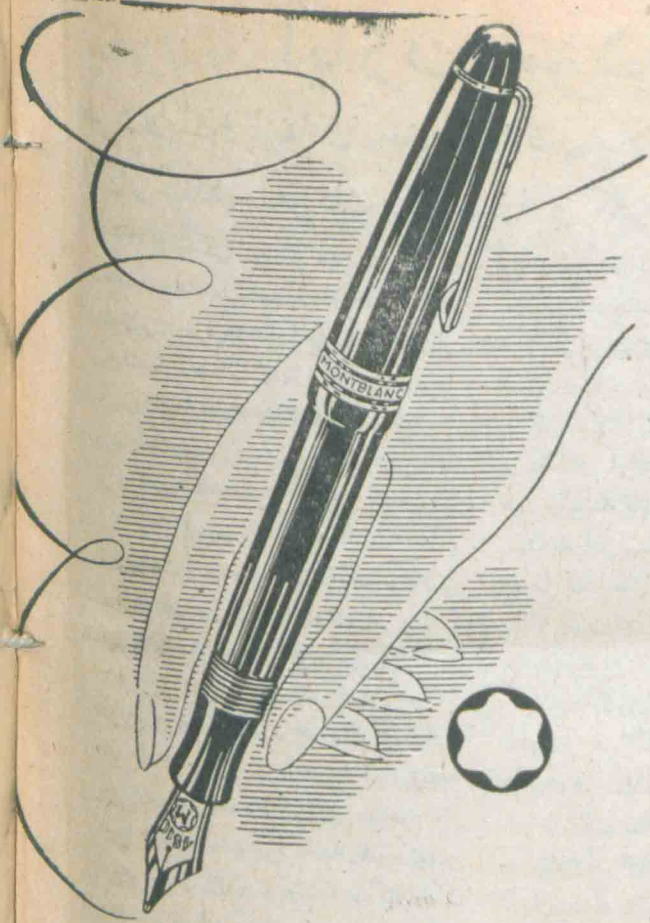
بوسه نخستین

این نام يك كتاب فلسفی و اجتماعی است که آقای رضایی سپاهی نگاشته و در آن پس از يك سلسله تفکرات و تفصیلات فلسفی درباره اصل آفرینش و ابداعیات اجتماعی شده است - خود نویسنده بابت کتاب را در پایان آن بدین مضمون خلاصه کرده است:

«اصل ترارش طبیعت بر پایه يك اصل مسلم استوار است و آن تلاش در برقرار ساختن تعادل است ... «یکی از فنونهای اصل تعادل، وجود «وحیات بشر میباشد که تابع فعالیت و تاثیر متقابل نیروها در زمان و مکان است. حیات بشر مشمول اصل تعادل و تعادل موجود «قانون ادامه نسل است - آلات و عوامل «اجرای قانون ادامه نسل بشر مرد است و زن که هر يك دارای وظیفه خاصی است. «وظیفه مرد و زن در ادامه نسل پیروی «تعادل از طریق تکامل میباشد. «وظیفه مرد و زن باید به آن نتیجه رسد «که قانون ادامه نسل مقرر داشته است - «این وظیفه در درجه اول نطفه گذاری «و در درجه دوم کمک بزن و فرزندان است. «سهم زن در وظیفه مشترک ادامه نسل «نسل برانطباق بیش از سهم مرد است و «بنابراین مسئولت بیشتری دارد و چون مسئولیت «بیشتر حقوق بیشتری را الزام میکند و «حقوق بیشتر هم نظارت بالاتری را ایجاب «دینماید ناچار مرد تحت التفاع و مطیع «او امر و هدايت زن قرار بگیرد و بنابراین «حکومت اجتماع بشر باید در دست زن «قرار گیرد!



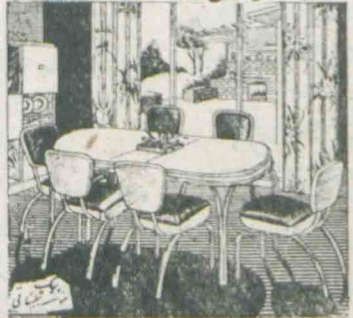
بعد از بازار مهران چشم همه به بازار لاله زار روشن



راديو هرنیسن ۱۹۵۲
با ۷۵ متر

نایند انحصاری در ایران شرکت نسبی فراد خیابان اوجی در تهران

کارخانه صنعتی نسبی در تهران



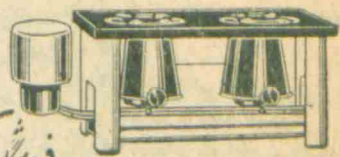
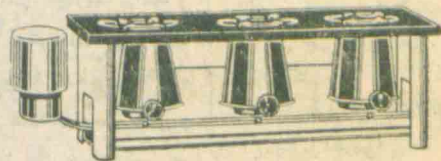
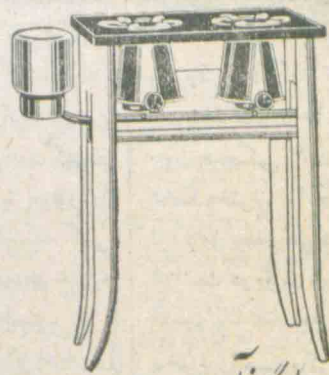
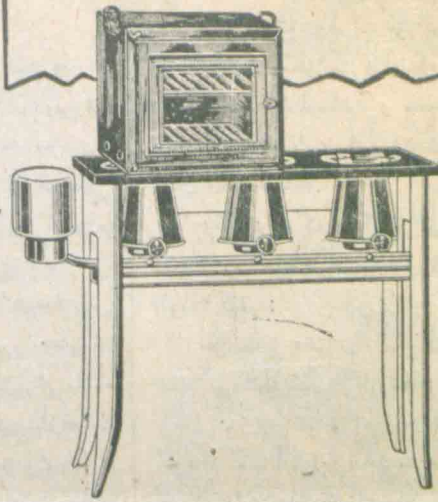
نایند انحصاری در ایران شرکت نسبی فراد خیابان اوجی در تهران
اجناس ساخت رنگین را فقط در کارخانه آن تهیه کنید

با نیک دوست دارید موم بلان بدید کنید
تا همیشه در یاد شما باشد

MONTBLANC

چراغهای خوراکپزی «کلین» شمارا بطبع علاقت نماید.

Coleman



«کلین» بیش از آنچه انتظار دارید راحتی
شمارا در طباشچی فراهم نماید. مدلای مختلف
کلین در آشپزخانه اطاق ابرو و هر جایکی که
شما بشود مورد استفاده قرار گیرد. «کلین» پر حرارت ترین
و بهترین چراغ خوراکپزی در دنیا است.

محل فروش: شرکت سهامی بزرگانی آری - سرای قاضی - تلفن ۲۴۲۲۲
فروشگاه کیمیا - خیابان فردوسی مقابل مغازه انجمن - تلفن ۳۹۰۳۷

کانون آگهی زیبا

مژده بمانوان هنریژوه
هنرستان خیاطی مادام هفینه ها کوپیان بدینوسیله اطلاع میدهند
که علاوه از کلاسهای صبح اخیراً کلاسی هم برای عصرها دایر نموده تا
بتواند عده بیشتری از بانوان هنردوست را پذیرفته و از این راه تجارب هنری
خود را که ۳۴ سال سابقه بهترین معرف آن است در دسترس عموم قرار دهد
انواع رش با آخرین متد متمد پارس و هنرهای دستی تعلیم داده میشود.
نشانی خیابان سوم اسفند جنب هنرستان دختران



بیو هرینی
آخرین و مهمترین کشف برای
روئیدن موی سر که ترکیبی است از ۴۲
داروی مختلف گیاهی و شیمیایی که
پس از استعمال اثر معجز آسای آن برای
سرهای طاس و حتی در کمترین مدت هویدا میگردد این دارو دوع
مختلف بسته بندی شده است بیوهرین نمره یک برای مرهای خشک و طبیعی و
بیوهرین نمره ۲ برای موهای چرب و بدو طریق بسته بندی شده است بسته بندی
کوچک در (هشت بطری) برای موهای آقایان و خانمهایی که موی سرشان
کوتاه است قیمت آن ۷۵۰ ریال و با اضافه ۵۰ ریال برای مخارج پست و بسته بندی
بزرگتر برای خانمها نیکه دارای موهای بلند هستند ۱۰۰۰
ریال و با اضافه ۵۰ ریال برای پست و بسته بندی سفارش دهندگان از شهرستانها
باید نمره ۲۰۹ را در نظر داشته باشند کسائیکه میل دارند شخصاً با قرار دادن
از ریزش موی سرشان جلوگیری و برای روئیدن مو میتوانند سالن زیبایی مژده
اقدام نمایند نمایند انحصاری بیوهرین در ایران سالن زیبایی مژده تهران
خیابان لاله زار کوچه ممتازکاشی ۵۲ ساعات پذیرایی بانوان از ۱۰ الی ۱۲
آقایان ۱۶ الی ۱۹۰۵ آزانس متر

گراوات آلمانی وارد شد
زیبا لاله زار
حب فولاد

تنها معالج سستی اعصاب و ضعف قوه با و قوای تناسلی -
فروش در کلیه داروخانه های کشور
به شهر - شهسوار - چالوس را با ایران بیما خیابان برق
ملایر - بروجرد - خرم آباد را با اتو ملایر باب همایون
همدان را با کاراژ شیشه خیابان سه بابل را با بابل تور مسافرت کنید.

Veramon
Fehring A. G. Berlin

آگاه باشید

برای اینکه قلب و اعصاب شما اثرات زین بخش قرصهای تعلیدی محفوظ بماند.
بیشتر مواظب باشید تا قرص ورامون شریک آلمانی اصل را خریداری بنمایند
زیرا سالهاست ورامون شریک آلمانی را می شناسید و نتایج سودمند
و گرانهای آنرا در دسترس خود دارید.

ورامون شریک آلمان از ترکیب کریستالیزه فایرفرینتینه شویچ
ماده اضافی ندارد و قلب و اعصاب را سالم نگاه میدارد.

بسته بندی ۱۰ قرصهای چهار عددی و ۱۰ عددی و ۲۰ عددی و ۵۰ عددی و ۱۰۰ عددی
محل فروش: تمام داروخانه های بزرگ تهران و شهرستانها
نایند انحصاری شرکت نسبی برادران مخزن فراد خیابان فردوسی

تبریز - رضایه - مشهد - شیراز - اصفهان
ب ا ت ت یوسف آباد

شیر خشک هنو

شیر خشک هنو محمول
هلند بکانه عامل تندرستی کودکان
و خانواده ها

مرکز فروش عمده:
بستگاه داروئی الوند
ناصر خسرو



برای اینکه اتوبویل فرسوده شما منظره نو داشته باشد



این اتوبویل فرسوده مدل ۱۹۳۶

دو کوکس
دو لوکس
صرف نماید



پس از آنکه ماکارای یک رنگی لال!

DU PONT
DU CO DULUX

REG. U.S. PAT. OFF.

فروشده انحصاری در ایران: آ. حکیم و شرکا. جهان سدی - تلفن ۳۰۹۱۲۱

در ولایات ارزشهای زیر تهیه فرمایند

مشهد - آقای عبداله و باب پور - سرای پروین

اصفهان - آقای حاجی محمد رضا رهنی - خیابان شاهپور

تبریز - آقای کوزه کنانی و شریک - بازار

اهواز - تجارخانه آقای محمد حسن کلادور

بازرگانی آقای سید صادق و شام توچی

همدان - لوازم در رنگ فروشی خورشید - خیابان بوعلی سینا

یزد - تجارخانه آقای محمد حسن لایق



فاز هر کجا این سلامت را دیدید حتماً بیداری فرمایند

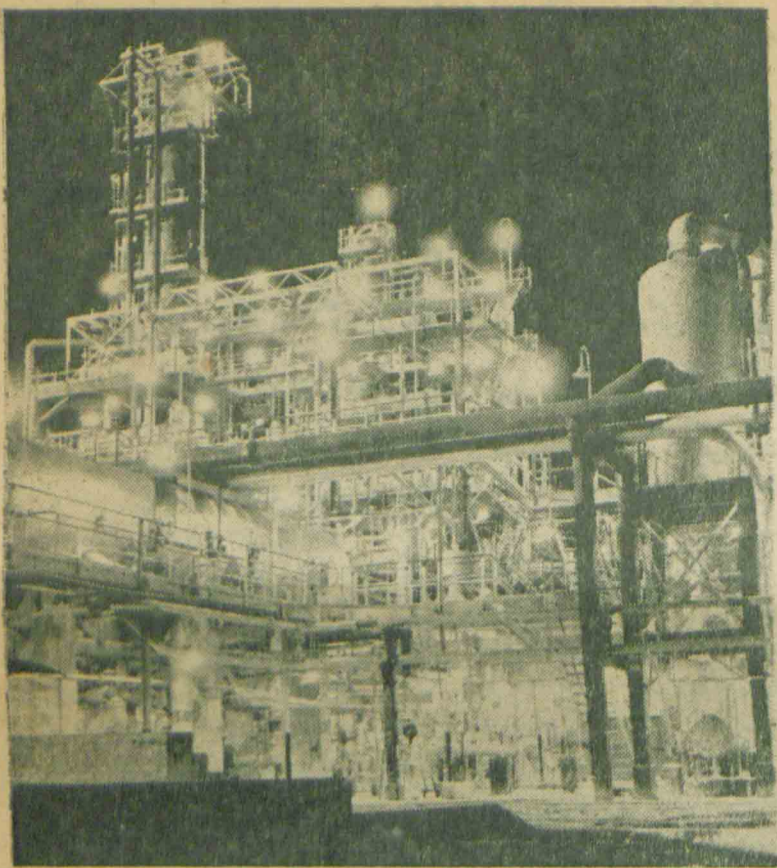
بار دیگر شعله‌های آتش، بر فراز آبادان می‌گردد

باحفر این چاه در دل گوه‌های بختیاری، بدبختی و فلاکت ایران آغاز شد

در مسجد سلیمان سی چاه نفت وجود دارد که هشت چاه آن کار می‌کند

این زن ناشناس، عاشق مکی شده است!

هفته گذشته هیئت مختلط نفت برای بازدید موسسات نفت جنوب و رسیدگی بکارهای هیئت مدیره موقت، با آبادان رفت. محمد رضا عسکری، تهاروزنامه نگاری که همراه این هیئت رفت، این مقاله را درباره اوضاع آبادان و مناطق نفت خیز هنگام مسافرت هیئت مختلط، نوشته است.



آبادان، حالا باز مثل موقی که انگلیسی‌ها در آنجا بودند شب‌ها در یک نور خیره کننده غرق می‌شود. در پرتو نور افکن‌ها، تصفیه‌خانه آبادان ایستاده و جلال خاصی پیدا می‌کند. این عکس از یک گوشه تصفیه‌خانه در شب برداشته شده است.

می‌گفتند که از ناحیه انگلیسی‌ها آب می‌خورد و می‌خواهد تحریک کند، عده‌ای هم عقیده داشتند که اوتوده‌ایست.

لیکن بهر جهت، «مرضوبان» در میان کارگران مسجد سلیمان نفوذ دارد، هیئت مدیره موقت هم معلوم نیست اگر واقعاً او مرد ناراحتی است چرا در باره او تصمیمی نیگیرد؟

صبح روز سه‌شنبه، قرار شد هیئت مختلط مسجد سلیمان را ترک گفته و به نفت گل و آغا جاری بروند.

مکی قبلاً به فرودگاه رفته بود. اللهیار - بقیه در صفحه ۲۳

بزرگ مسجد سلیمان برای بازدید موسسات میرفت، یکی از کارگران خود را جلوی اتوموبیلی انداخت که دوتفر از مستخدمین مجلس را همراه هیئت میبرد. کارگر بیکار بقیه این دو پیشخدمت را گرفته بود، تمسک داشت آن‌ها را در شونه، می‌گفت: «ما می‌خواهیم به آقایان بگوئیم بما کار رجوع کنید».

وقتی اعضاء هیئت پس از باز دید موسسات می‌خواستند به مهمانخانه شهر مراجعت کنند، دیگر سوار اتوموبیل نشدند، از کارگران بیکار ترسیده بودند.

آغاز فلاکت؟

در مسجد سلیمان، اولین نقطه ای که بازدید شد چاه «داری» بود. این چاه اولین چاه نفتی است که داری پس از سال‌ها جستجو و مشقت توانست در خوزستان حفر کند.

انگلیسی‌ها خیلی این چاه را زیزو محترم می‌شمردند، نزدیک بی سال بود در آن را بسته و دیگر مورد استفاده قرار نمی‌دادند. دو کنار چاه سنگ بزرگی بعنوان یاد بود نصب شده و روی آن بزبان انگلیسی چنین نوشته شده است:

«چاه نمره ۲ - شروع حفر چاه ۲ ژانویه ۱۹۰۸ - پایان بهره برداری ۲۹ مه ۱۹۰۸ - ارتفاع ۲۱۷۹ پا - میزان نفتی که روزانه استخراج میشود: ۸۰۰۰۰ گالن»

باین چاه که در دل گوه‌های بختیاری حفر شده بدبختی و فلاکت ایران آغاز شد. در مسجد سلیمان، سی چاه نفت وجود دارد که اینک هشت چاه آن کار می‌کنند. و نیز در این منطقه انگلیسی‌ها در آخرین روزهای اقامت خود در ایران یک کارخانه بزرگ برای تصفیه نصب کرده‌اند که هنوز کامل نشده و قسمت‌های کوچکی از آن باقی مانده است.

درین کارگران مسجد سلیمان، یک نفر بنام «مرضوبان» هست که نفوذ نسبتاً زیادی دارد. من «مرضوبان» را از نزدیک «بیم ولی» فرستادم که با او صحبت کنم. اعضاء هیئت مدیره و مسئولین او، در باره اش

خطری که خوزستان را تهدید می‌کند

کسانی که بخوزستان می‌روند در نظر اول متوجه خطر بزرگی میشوند که خوزستان را تهدید می‌کند. این خطر اگر دوام یابد این منطقه زرخیز را با آتش خواهد کشید. در هر گوشه خوزستان که شماسر کنید، فریاد اعتراض بیکاران بلند است. این بیکارها بیش از همه جا در مناطق نفت خیز پراکنده شده‌اند و به همین جهت خطر بزرگی را بوجود آورده‌اند که موسسات عظیم و دقیق نفت را تهدید می‌کند.

با وجود این اعضاء هیئت مختلط، بهر جا که می‌رفتند با سیل احساسات وطن پرستی مردان و زنان کارگر روبرو میشدند.

نمایندگان مجلس سنا و شورا غالباً در پی امر تصور می‌گردند این‌ها برای استقبال از آنان آمده‌اند هم کار دارند ولی بعد که رئیس موسسات نفت توضیح میداد معلوم می‌شد کارگران و مهندسی، چون هیئت می‌خواهند به بازدید کارخانه‌ها بروند، سرکار خود باقی مانده‌اند. اشتباه این نمایندگان وقتی کاملاً مرتفع می‌گردد که وضع خود را برای آنها روشن می‌کردند.

کارگرانی که شکایتی داشتند و از وضع خود ناراضی بودند نامه خود را یکی از اعضاء میدادند، بعضی از آن‌ها جلوی اتوموبیل اعضاء هیئت مختلط می‌آمدند می‌گفتند: «ما نان نداریم، ما نان و کار می‌خواهیم». مسجد سلیمان، از همه مناطق نفت خیز بیشتر بیکار دارد.

روزی که هیئت مختلط از مهمانخانه

روزی که هیئت مختلط با آبادان آمده، فردیک به یست هزار نفر از کارگران با استقبال آنها آمدند. یکی از ناظرین گفت کسانی که پشتیان مصدق هستند، دست خود را بلند کنند، یکباره، هزاران کارگر دست خود را با مشت‌های سمره کرده بالا کردند.



تهران مصور

زنان شر افتمند هم

در رستاخیز ملی ایران شرکت کردند

يك زن ایرانی در حرم ابوالفضل، برای دکتر مصدق دخیل بست

يك پیرزن هشتادساله گفت: با آنکه بکپای من لب گور است با وجود این حاضرم همه چیز خود را فدای مملکت کنم... دوتن از زنان با مشتای گره کرده بطرف ولگروهای توده‌ای حمله کردند...



روز هفدهم دی در کانون بانوان مراسمی در حضور والا حضرت شاهدخت شمس بر با بود خانم صدیقه دولت آبادی رئیس کانون بانوان که با وجود کسالت و کوهک با شور و حرارت فراوان خدمت بانوان کشور عینمائند نطق مختصری ایراد کرد و سپس خطاب به هائی ایراد شد موضوع جالب توجه در این محفل نمایش مختصری بود که سه تن از دختران عضو کانون عهده دار اجرای آن بودند و محرک احساسات ملی بود و زنان و دختران کشور را بوطن پرستی و شهادت و تحمل مجرمیتها برای اینکه نهضت ملی ایران ثمر بخش گردد دعوت مینمود.



نخست وزیر ایران دکتر مصدق، محبوبیت فراوانی در بین دانشجویان و دانش آموزان دارد، دوشیزگان و بانوان بی سر و صدا ساعتها در منزل نشسته، عکس نخست وزیر را بر روی تور و پارچه گلدوزی میکنند، هفته گذشته، یکی از این نابله‌های شایسته که محصول کار يك دوشیزه مبین پرست بود، تقدیم نخست وزیر ایران گردید. دکتر مصدق، با همه گرفتاری که داشت، پس از آنکه تابلو را دید و از زحماتی که برای ترمیم آن بکار رفته بود اطلاع حاصل کرد، بسیار خوشحال شد و شرحی در تقدیر از زحمات دوشیزه پروین شمس نوشت. دوشیزه پروین شمس در سلاس پنجم دبیرستان انوشیروان دادگستر درس میخواند و از يك فامیل قدیمی شیرازی، مهربان، با ذوق و خونگرم است. پروین شمس میگوید: « برای این تابلو خیلی زحمت کشیدم و روی آن خیلی کار کردم، ولی چون بدکتر مصدق علاقه دارم هیچ حسه نشدم»

نمیگیرم و از مال دنیا جز سه فرزند چیزی بود، چادر و سله دار صورت پرچین ایران ندارم، آمده‌ام تا با آقای دکتر مصدق کمک کنم، من زحمتکش از فراز و نشیب‌ها و زمر ادب‌های بیست تومان بیشتر ذخیره داشتم که آنرا هم از این ورقه‌ها - زبدم، اگر آقای دکتر مصدق امر کند حاضرم سه فرزندم را هم در راه ایشان قربانی کنم، از کوشش چشمانم و زبدم و زبدم بی زهره افک جاری

که با اسلحه بمجلس شورایی رفتند و او کلا گفتند که هیچ قیمت نباید در برابر تهدید ییکانگان تسلیم شوند. این صدا پس از نیم قرن باردیگر در این چند روزه در خیابانهای تهران منعکس گردید و زنان پایتخت را دعوت کرد که روز سه شنبه ۱۷ دی، یعنی روز آزادی بانوان جلوی بانک ملی اجتماع کنند و در خرید اوراق قرضه ملی شرکت نمایند. بعد از ظهر سه شنبه، مردم تهران در برابر کاخ زیبای بانک ملی ایران شاهد شورانگیزترین و هیجان انگیزترین اساسات جمعی از زنان شر افتمند ایرانی بودند. حتی از کرج و شمیران نیز عده بادی از زنان برای خرید اوراق قرضه ملی به تهران آمده بودند، اعضاء جمعیت زنان ملت ایران که بانی این اقدام ملی بودند، در محوطه جلوی بانک اجتماع کرده و با ایراد نطق های پر شور مردم را بخیرید اوراق قرضه ملی تشویق مینمودند.

جمعیت زنان ملت ایران، با آنکه بیش از سه ماه نیست تشکیل شده معینا قدمهای بلندی در راه منویات مبین پرستانه و آزاد بخوابها خود برداشته است، همین اقدام جمعیت در باب تشویق مردم بخیرید اوراق قرضه ملی سبب شد که گروه انبوهی از زنان در این چند روزه بجهت مزبور پیوستند. بعد از ظهر سه شنبه علاوه بر آنکه کلیه اعضاء جمعیت زنان ملت ایران بخیرید اوراق قرضه ملی مبارت و وزیدند، تصمیم گرفته شد که با فروش اشیاء گرانبهای خود در این نهضت ملی بیش از پیش شرکت کنند، حتی دختران دانش آموزی که عضو این جمعیت هستند داوطلب شده اند جواهرات و اشیاء گرانبهای خود را بفروش رسانند و بجای آن از اوراق قرضه ملی خریداری نمایند.

هنگامیکه نطق های پر هیجان زنان مبین پرست در برابر عمارت بانک تمام شد، و جمعیت تصمیم گرفت که برای خرید اوراق قرضه و اواد عمارت بانک شود شور و ولولهائی بی نظیر در مردم ایجاد گردید که نظیر آن تا کنون کمتر سابقه داشته است.

محوطه جاویانک و سالن بزرگ بانک بکپا چه احساسات شده بود، حتی عده‌ای از زنان دختران اشک میریختند و معنویات کیف خود را جلو کیشه های بانک خالی کرده و جای آن اوراق قرضه ملی میخریدند. در میان خریداران اوراق قرضه، زن پیر و فرتوتی بود که قریب شصت سال داشت، نام او «بی بی زهره امیحی» خدمتگوار منزل مهندس اقلیدی بود، این زن دردمند و زحمتکش که تمام عمر خود را در سختی و مشقت گذرانده بود با تمام خود برای خرید دو برگ از اوراق قرضه در بانک حاضر شد. بی بی زهره با الهجه نقرشی بیگفت: « آقا جان! با آنکه من ماعی ده تومان بیشتر حقوق

میخواستند که فرمان کشایش عدالتخانه و مجلس شورای ملی را صادر کند و علمای دین را که متحصن شده بودند از متحصن خارج نماید. این صدامیکه که در آغاز مشروطیت، هنگامیکه کابینه اتابک روی کار بود دولت ایران از اجاب تقاضای قرضه کرد علاوه بر نروتمندانی که حاضر شدند پولهای خود را رویم بگذارند دولت را از مضیقه مالی نجات دهند، زنان روسته و نقابدار ایرانی هم در این نهضت بزرگ شرکت جستند و با فروش گوشواره‌ها و انگوهای خود بدولت کمک کردند.

این صدام گفت: در زمان ازلیما توم روسها بمناسبت آمدن شوستر بایران، باز همین زنهای در خیابانهای تهران برای افتادند و فریاد « با مرگ، با استقلال » کشیدند و آمادگی خود را برای جانفشانی اعلام داشتند، و حتی بقول « شوستر » همین زنهای بودند بی بی زهره امیحی دکتر مصدق امر کند حاضر سه فرزندم را در راه او قربانی کنم.



زنان و دختران و جنویات کیف خود را جلو کیشه های بانک خالی کرده و اوراق قرضه ملی میخریدند



تهران منصور

زنان شرافتمند هم

بقیه از صفحه ۲۶

یکی دیگر از کسانی که در جلو گینه بانگ توده میخورد، یک زن ایرانی مقیم عراق عرب بود، وی بانگ زن عراقی عیاشی بر سرافکنده و بر اثر طول مدت اقامت در کربلا لهجه اش یکی تغییر کرده بود، پیش از سی سال نداشت و در دهی باستانی اشک چشمش را پاک میکرد، نام او حمیله شعبی بود، حمیله بالهجه عربی میگفت: «عده سال بود که من از خاک وطن دور بودم، اما همیشه ایران را مثل مادرم دوست میداشتم، در کربلا ایرانیها دکتر مصدق را مثل یک پدر دوست دارند، همه او را نجات دهند» ایرانی میدانند، حتی کاسب های عراقی بدولت خود سر زش میکنند که چرا مثل دکتر مصدق انگلیسیها را از خاک کشور بیرون نمیکند... موفقیکه من در کربلا بودم آرزو میکردم بتوانم دروزی بوظتم خدمتی بکنم، اما چون دستم نمیرسید بحرم حضرت ابوالفضل رفتم و در آنجا دخیل بستم که خداوند دکتر مصدق را در کارش موفق بکند، بعد که با افراد خانواده ام با بران آمدم دوست تو مان اوراق قرضه ملی خریدم، اما یکروز که از خیابان میگذاشتم دیدم یک خانمی در اتومبیل نشسته و زنان ایرانی را دعوت میکند که روز سه شنبه بعد از ظهر برای خرید اوراق قرضه ملی جلو بانک جمع شوند، من با آنکه دیگر کسی اندازی نداشتم تصمیم گرفتم با خواهران ایرانی خود شریک شوم، یک دست بند طلا و یک جفت گوشواره را فروختم و از پول آن این دسته اوراق را خریدم.

حمیله شعبی یکدسته اوراق قرضه ملی را که شامل پنجاه برگ بود نشان داد، ولحظه ای بعد در میان جمعیت ناپدید شد. یکی دیگر از کسانی که در میان زنان خیلی فعالیت بخرج میداد و بی در پی آنها را بخرد اوراق قرضه تشویق میکرد بانو «فالمه - ج» بود، این زن در حدود پنجاه سال داشت و بطوریکه می گفت بیست و پنج سال است در مدارس دخترانه تدریس میکند، از چشمان این زن شرافتمند برق میهن پرستی نمودار بود، وقتی از او سوال شد از خرید اوراق قرضه ملی چه فایده ای نصیب میشود؟... بالحن سرزنش آمیزی گفت: «آقا! مگر میخواهید چه فایده ای نصیب من شود... چه فایده ای از این بالاتر که وطن من دو میان ملل زنده دنیا سرافراز باشد و ما زنان ایرانی هم در این سرافرازی و سر بلندی سهیم باشیم؟... اینها که شب و روز فریاد میزنند و میگوند از روزیکه نفت ملی شده مملکت از دست رفته و مردم از گرسنگی دارند میگردند و کشور بطرف فنا و اشغال میرود پس چرا خودشان قدمی پیش نمیگذارند و در این نهضت های ملی شرکت نمیکند؟»

بعلاوه کدام وقت ایران تا این حد سر بلند بوده؟... چه وقت ایرانی تا این حد مورد احترام مردم کیتی بوده؟... چه موقع ایران تا این پایه عزت و آبرو کسب کرده است... دکتر مصدق، این پیر مرد هفتاد ساله نام ایران را در جهان بلند آوازه ساخت، دیای غرب اورا قهرمان شرق و پور کترین مر سال ۱۹۵۱ میدانند، آنوقت جمعی بی آساف بلو میتازند و اورا خانن و عوام فریب و مزدور اجاب لقب میدهند!!... بخدا برام مامایه ننگ و سرفکستگی است که اینطور رجال ملی خود را لجن مال کنیم، باید از این آفتابان

که اینهمه دم از وطن پرستی میزنند پرسید کدام قسم را دورا ایران برداشته، کدام خدمت را ب مردم کرده، چه باری از دوش مردم بینوا برداشته اند...؟

آیا جز اینکه شب و روز هفتین بکنند و میان مردم تفرقه بیندازند و بمسلمات ملی ما فحش بدهند کاری کرده اند... نه آقا، این وضع نمیشود، حالا که مملکت بکسک ما احتیاج دارد ما با دل و جان برای هر گونه خدمت حاضریم...

جالب ترین صحنه ای که بعد از ظهر سه شنبه جلو بانک ملی دیده شد، بیرون موی سپیدی بود که لنگ لنگان و عازان از پله های بانک بالا میرفت، چادر نماز وصله دار و کهنه و کفش پاره و متندرس او پیش از همه جلب توجه میکرد، خیلی ها تصور کردند او زن فقیری است که برای گدائی آمده و با بیجهت وقتی خواست وارد بانک شود یکی از دربانها از دروازه جلو گیری کرد، اما بیرون با تشدد گفت: «آقا برو کنار، میخواهم اوراق قرضه ملی بخرم». لحن تحکم آمیز او توجه عده ای را جلب کرد، بیرون وارد سالن بانک شد نگاه عمیقی با جمیع زنان در جلو کیشه های بانک نمود، بعد لنگ لنگان بطرف یکی از کیشه های سمت چپ که خلوت تر بود رفت و روی خود را از جمعیت بر گرداند و کیشه ای از جیب خود بیرون آورد، در کیشه را باز کرد و یک مشت اسکناس متندرس و پاره از آن خارج ساخت، با دقت آنها را شمرد و وقتی پنجاه تومان درست شد آنرا جلو کیشه گذاشت و پنج ورقه قرضه خرید، موفقیکه میخواست از جلو کیشه رد شود چند عکاس بطرف او هجوم بردند اما او روی خود را بر گرداند و گفت: «بعد از هشتاد سال عمر دیگر لازم نیست عکس را بردارید...» وقتی از او سوال شد که چرا اوراق قرضه ملی خریدم؟ گفت:

«آقا، درسته که من فقیر زبی چیزی، اما به لباس پاره و پوره من نگاه نکنید، اگر پول و ثروت ندارم در عوض یک دنیا غیرت و مردانگی دارم، من با این کسب سفیدم میخوام ب مردم ها نشان بدم که با آنکه یک پام لب کوره و یک پام توی این دنیا، با وجود این حاضریم برای مملکت هم چیزی بدم، یاین ترتیب دسته دسته زن و مرد و کودک در پشت کیشه های بانک ملی بخرد اوراق قرضه ملی اشتغال داشتند، با وجود این بانو فروغ شهاب و خانم اردشیر و سایر گویندگان و سخنرانان جمعیت زنان در پشت بلند گو مردم را بخرد اوراق قرضه ملی تشویق و ترغیب میکردند، مقارن ساعت پنج بعد از ظهر بود که یک اتومبیل حامل بلند گو از طرف خیابان اسلامبول طرف خیابان فردوسی و جلو بانک سر از بر شد، از شمار هائیکه میداد پیدا بود که برای اختلال و برهم زدن اجتماع زنان جلو بانک آمده است، عده ای ولگرد توده ای باقیافه های نامأنوس اطراف اتومبیل را احاطه کرده و بی در پی فریاد زنده با صلح، مرده باد دولت مرتجع، میکشیدند، در این موقع سیل احساسات مردم علیه آن بیوطنان بجوش آمد، چند نفر که خیلی عصبانی شده بودند بطرف اتومبیل رفتند، یکی از آنها نامت شیشه اتومبیل را خورد کرد و در حالیکه قطرات خون از دستش میچکید سیلی محکمی بگوش یکی از آنها

غم بین

غم گرمی!

علی الصباح، وکیلی بناه گفت که یارب چقدر، شام و سحر خواب افتخاب به بینم؟ نه باری از قبل دوام رسد، نه ز ملت چگونه کار زهوند را خراب به بینم؟ چو در نظارت آراء، بسته دست تغلب چها زهیست نظار بدلعاب به بینم؟ رسید فصل زمستان و ترسم از غم گرمی ز سرد مهری دولت، بیجان عذاب به بینم چو اجتناب نمودم، ز راستی و درستی کتون ز خود همه کس را در اجتناب به بینم نه بس بود غم محرومیم، که بایه ازین پس ز خلق، کيفر اعمال ناسواب به بینم! چه لطمه ها کفپس از این ز عمر و دزد بیابم چه صدمه ها که از این پس ز شیخ و شاب به بینم نه قرب و منزلت از «میرزا قشتم سابق» نه لطف و مرحمت از «شیخ ابوتراب» به بینم چه حیلتی کنم ای گرمی عزیز، بکارت که خویش را ز وسال تو کامیاب به بینم؟ مرا چه تاب و توان، تا ز هجر روی تو خود را چو موی، بر سر آتش به بیج و تاب به بینم ره افول سپردی تو ای ستاره طالع که سایه بر لب ماهت چو آفتاب به بینم ز اشک دیده و خون جگر چه سود، خدارا مگر در آتش غم خویش را کباب به بینم ز اعتماد برون رفت درد و داغ دل من از آن بود همه گر خواب انقلاب به بینم رسید دور بیابان و گشت قطع امیدم چگونه چشمه فیض ترا سراب به بینم؟ باستان کعروی آوم؟ که باید ازین پس سر ارادت خود، دور از آن جناب به بینم

نشانت از که پیر سه؟ سراجت از که بگیرم؟ جمال طلعت ماهت، مگر بخواب به بینم!

پان تور کیسم

دولت ترکیه، از نهضتی که برای توسعه «پان تور کیسم» بوسیله جمعیتی بنام جمعیت ملیون شروع شده است، پشتیبانی مینماید. خیر هائی که در این زمینه بمقامات رسمی رسیده حکایت از این دارد که این جمعیت بکسک دولت ترکیه اخیراً ۳۰۰ شعبه در شهرهای عده تر کیه افتتاح کرده و مشغول فعالیت و تبلیغ مرام خود میباشد. در این جمعیت عده زیادی از استادان دانشگاه و روشنفکران ترکیه شرکت دارند. سخنگویان این جمعیت گفته اند که محدود کردن ترکیه بمرز های کنونی موجب انحطاط ملت ترک است و باید تمام ترک زبانان را در تحت لوای یک حکومت در آورد و برای انجام شدن این هدف از خون ریزی و جنگ هم نباید ترسید. وجود چنین جمعیتی در ترکیه و پشتیبانی دولت ترکیه از آن، موجب نگرانی برای همسایه های ترکیه و دولتی که تسمتی از سکنه آن زبان ترکی سخن میگویند شده است. دولت ترکیه همواره وفاداری خود را با اصول سازمان ملل ایران داشته و اظهار نموده است که ترکیه فقط حدود فعلی خود را قایل میباشد ولی از طرفی هیچوقت از قبول مهاجرین ترک نژاد و کمک و مساعدت با اینگونه نهضت ها، کوتاهی نکرده است.

در این مسافرت، برای اعزاء هیئت مختلط که از تهران آمده بودند یک تکه مسلم گردید و آن محبوبیتی است که مسکی در بین کارگران خوزستان دارد. مکی را واقفاً مردم خوزستان دوست دارند، او تنها کسی است که هر چه بگوید کارگران قبول میکنند. روزانه حداقل دوست نامه برای مکی میرسد که راجع به آنها قیام می نماید. در میان این نامه ها، گاهی اوقات کاغذ های عاشقانه ای هم برای مکی فرستاده میشود. یکی از این کاغذ ها که خیلی مورد توجه واقع شده از یک زن ناشناس است. چهار هفته است از زن هفتای یکجا یک نامه برای «مکی» میفرستد و به هیچ عنوان نام و نشانی از خود در نامه ها ذکر نمیکند. نامه اول این زن، رنگ سیاسی داشت و بهمن جهت مکی موافقت کرد و در یکی از روزنامه های هفتگی انتشار یافت ولی نامه های بعدی این زن، کاملاً رنگ عاشقانه داشت.

که با احساسات زنان و مردان وطن دوست توهین کرده بود نواخت، اما چند نفر از ولگردان توده ای دیگر شروع بفضاشی کردند و کلمات زشت در کسکی بر لب براندند، این امر سب عصبانیت مردم شد و سیل جمعیت بطرف آنان هجوم برد. در بین آنها دوتن از زنان بامشتهای گره کرده بسمت توده ایها که مشغول زد و خورد بودند رفتند، یکی از آنها گفت «بگذارید این مردم بی حیا را خودمان ادب کنیم، این بیشرم ها که آقدر دم از آزادی میزنند چطور با این وقاحت و بیستی بده ای از باغیرت ترین زنان ایرانی توهین میکنند...»

بار دیگر شعله های آتش

بقیه از صفحه ۲۱

سال بود کتر شایگان در «گست هوز» مهافخانه بزرگ شهر بودند، وقتی که سواد اتومبیل شدند و خواسته بفرود گاه بروند سید نرلز بیکران مسجد سلیمان دور آنها جمع شدند.

این بیکران در عین حالیکه از هیئت اجزای نان و کار میخواستند اظهار میکردند ماهمه جور حاضر بصلح محرومیت هستیم برای اینکه امیدواریم که برای همیشه از شراستمار نجات یافته ایم.

بیکران خوزستان هم مانند

سایر مردم آسامان از صمیم قلب فریاد زنده باد دکتر مصدق بلند می - کردند و میگفتند ما روز و شب دعا میکنیم تا دولت ملی ما پیروز و موفق گردد. البته نمیتوان انکار کرد که دستهای هم برای تحریک مردم پشت پرده در کار است ولی روبرو رفته همه مردم حتی بیکران هم سرشار از احساسات ملی بودند و با شور و حرارت بی پایان برای اعزاء هیئت مختلط کف میزدند پیش از صد بار از زبان آن ها شنیدم که میگفتند ما برای کامیابی و پیروزی دولت ملی خودمان حاضر هر گونه فداکاری و جانفیزی هستیم و میدانیم که امروز دولت در فشار و مضیق است ولی انتظار داریم حتی الامکان در این فکر باشند که ما را از بیکاری و بی بانی نجات دهند یکی از بیکاران میگفت: من اگر از گرسنگی هم بمیرم دیگر نیگوارم انگلیسی ها با بران برگردند

اعضای هیئت مختلط بزرگتر تمام موارد مشکلات را برای آن ها توضیح میدادند و بدان ها میگفتند شما خودتان بهتر میدانید که دولت کاملاً متوجه کار شما هست ولی حالا وقتی است که همه باید فدا کاری کنیم، این فدا کاری شما را تاریخ ایران فراموش نخواهد کرد

مکی و بانوی ناشناس

در این مسافرت، برای اعزاء هیئت مختلط که از تهران آمده بودند یک تکه مسلم گردید و آن محبوبیتی است که مسکی در بین کارگران خوزستان دارد. مکی را واقفاً مردم خوزستان دوست دارند، او تنها کسی است که هر چه بگوید کارگران قبول میکنند.

روزانه حداقل دوست نامه برای مکی میرسد که راجع به آنها قیام می نماید. در میان این نامه ها، گاهی اوقات کاغذ های عاشقانه ای هم برای مکی فرستاده میشود. یکی از این کاغذ ها که خیلی مورد توجه واقع شده از یک زن ناشناس است. چهار هفته است از زن هفتای یکجا یک نامه برای «مکی» میفرستد و به هیچ عنوان نام و نشانی از خود در نامه ها ذکر نمیکند. نامه اول این زن، رنگ سیاسی داشت و بهمن جهت مکی موافقت کرد و در یکی از روزنامه های هفتگی انتشار یافت ولی نامه های بعدی این زن، کاملاً رنگ عاشقانه داشت.

بانوی ناشناس، در آخرین نامه خود برای مکی نوشته بود: «منطق میگوید که شما با این همه گرفتاری نامه ای را که از یک زن ناشناس میرسد در سید کاغذهای باطله خواهید انداخت ولی من نهیب میزنم که شما این سطور را میخوانید...»

تهران مصور

تحت نظر هیئت تحریریه اوله میشود مؤسس: شادروان احمد دهقان دارلاده اعتبار: مهندس عبدالله والا محل اداره: تهران - خیابان 47 زله

توران مصور

نکشمارة ۶ ربیال

جمعه بیستم دی ماه ۱۳۳۰

شماره ۴۲۹



شرکت زنان در دستاخیزملی ایران (صفحه ۲۲ را بخوانند)